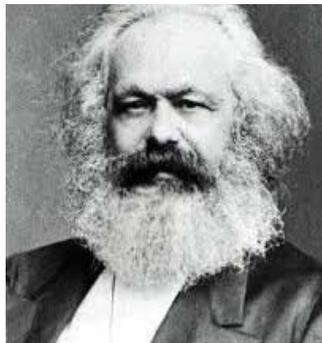
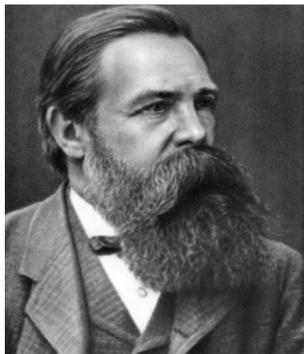


در صفحات دیگر:

## ایدئولوژی آلمانی

لینک به نسخه کامل

[www.iraj-farzad.com/german-ideo.pdf](http://www.iraj-farzad.com/german-ideo.pdf)

## مبانی کمونیسم کارگری

سمینار اول-مارس ۱۹۸۹

"وگت" ها و مارکس ها  
در پیوستگی تاریخی

ماجرای جدال بین مارکس و "آقای وگت" (vogt) حاوی درسهای بسیار ارزنده ای است. برای پی بردن به اهمیت نقد بیرحمانه موضع "کارل وگت" از جانب مارکس در جزوه ای به نام "آقای وگت"، نوشته شده در ۱۸۶۰، اشاره به زمینه های آن جدل و جایگاه و شخصیت وگت و نیز مبنای اتهاماتی که وگت متوجه مارکس کرده بود، ضروری است:

وگت یکی از سرشناس ترین و با نفوذترین عناصر در میان دمکرات های آلمان و انقلابی "قدیمی" بود که در سال ۱۸۴۹ در پی سلطه ضدانقلاب در آلمان، مجبور به فرار به سوئیس شد. او "دانشمند" بزرگی بود که حتی به عنوان یکی از نمایندگان اصلی "ماتریالیسم طبیعی-تاریخی"، خصوصا از طرف نخبگان علمی بورژوازی به عنوان اصل نماینده آن سیستم فکری در تقابل با سیستم نظری "بذلی" مارکس و انگلس، علم شد. او نه تنها در میان دمکرات های آلمان، بلکه هم چنین در میان مهاجرین انقلابی بین المللی، بویژه در میان لهستانی ها، ایتالیایی ها و مجارها از نفوذ وسیعی برخوردار بود.

مارکس هنوز بر نوشتن و تکمیل اثر عظیم و سرنوشت ساز خویش، کاپیتال، خم شده بود و به پایان رساندن آن پروژه مهم زندگی اش را علیرغم تمام مشکلات در زندگی شخصی در اولویت قرار داده بود. اما مارکس، همزمان در انترناسیونال کمونیستی، حزب واقعی طبقه کارگر، شخصیت بی بدیل و اتوریته ای بلامنازع بود. نشانه گرفتن آن جایگاه و زیر سوال بردن اتوریته سیاسی و معنوی و تئوریک مارکس، نمیتوانست مستقیما از جانب بورژوازی اروپا انجام شود. وگت، با دل گرمی و پشت بستن به حمایت وسیع در میان دمکراتها و سوسیالیست های مهاجر و فراری، آن وظیفه را آگاهانه، و چنانچه بعدا نیز اثبات شد، با دریافت مواجب و مقرری از ناپلئون، از مدتها قبل آن را پذیرفته؛ و داوطلبانه در ازاء مُزد، به خدمت ارتجاع در آمده بود.

آقای وگت یک نوشته "افشاگرانه" منتشر کرد که وسیعا از جانب دوایر بورژوازی مورد حمایت قرار گرفت. در این افشاگری او نوشته بود که جمعی که در اطراف مارکس در لندن گرد آمده اند، یک عده انسانهای عُقده ای اند که

آرمانشان بجای دمکراسی و مسالمت و صلح، "دیکتاتوری پرولتاریا" است. اما نوشته وگت از مدح و ثنای خشونت گریزی؛ و تمسخر و استهزاء و تحقیر "دیکتاتوری" فراتر رفته بود. نوشته بود، مارکس از عوامل جاسوسی و نفوذی پلیس مخفی رژیم آلمان است، اگر نه چگونه ممکن است هر کسی که به او نزدیک شده است، به اسارت در آمده و یا کشته شده است و اما مارکس به هزینه یک عده انسانهای مسخ شده، در انگلستان زندگی مرفه و اشرافی دارد و مشغول عیاشی است!

مارکس قاطعانه تصمیم گرفت که این اتهام را که هدف اش در واقع تعرض به جایگاه او و انگلس و موقعیت انترناسیونال بود، بی پاسخ نگذارد. تعدادی از هواداران "مؤدب" او، از جمله "لاسال" به مارکس توصیه کردند که خود را "کنترل" کند و به جای پرداختن به یک عنصر کم خاصیت و "دهن به دهن" شدن با او، به کار "پایه ای" و نظری خویش، نگارش کاپیتال، ادامه بدهد. اما مارکس نمیتوانست به این توصیه خود فریبانه و ساده لوحانه عمل کند. اگر عنصر مشکوکی چون وگت، با آن نفوذ در میان سوسیالیستهای فراری و دمکراتها و نیز در میان دوایر علمی جهان بورژوازی، توانسته بود، نویسنده کاپیتال را انسانی مرموز و سر در دوایر جاسوسی دولت آلمان، تصویر کند، کسی دنبال افکار "عمیق" او نمی رفت و انترناسیونال زیر علامت سوال بزرگی قرار میگرفت. می بایست این شارلاتان را مستقیماً و بدون وارد شدن به "جدل سیاسی" سر جای خود نشانند. طرف با بمب بزمین و کبریت در دست، با هدف از پیش برنامه ریزی شده و در راستای ماموریت محوله، برای آتش زدن تصویر سیاسی مارکس و انترناسیونال، سر کوچه را قرق کرده بود، نمی شد با چنان ارادل و اوباش و "دکتر-لومپن" ها وارد بحث بر سر "اختلاف نظر" شد.

خیر! مارکس خام نبود. نمی شد قرار گرفتن آن آدمکها را در صف ارتجاع نادیده گرفت و در مقابل با آنها بر سر مضار و خطرات آتش سوزی، با "متانت" و وقار وارد بحث سیاسی و پولمیک و مناظره و دیالوگ شد. این مکان که معمولاً توجیه و ادادن روشنفکران مذبذب و ترسو، امثال و اعقاب لاسال، در برابر ارتجاع بود، برای مارکس جنگجو و رزمنده سازش ناپذیر انقلاب کارگری، نا آشنا و بیگانه بود.

مدت کوتاهی قبل از انتشار نوشته وگت، یکی از مهاجران جمهوریخواه به نام "کارل بلیند" در برابر تعدادی کمونیست اعلام کرد که وگت از ناپلئون پول و مواجب دریافت میکرد. این نکته در یکی از روزنامه های لندن نیز چاپ شد. زمانی که "کارل لیبکنشت"، از اعضای برجسته انترناسیونال کمونیستی و مخبر یک روزنامه آکسبورگ، آن شایعات بلیند را گزارش داد، وگت آن گزارشات را به عنوان توهین و افترا به دادگاه احاله داد و از آنجا که هیچ مدرک مستند علیه او وجود نداشت، محاکمه را بُرد و لیبکنشت، محکوم شد.

با اینحال مارکس "خشن"، در آن مقطع هنوز تصمیم داشت به آخرین امکانات قانونی و حقوقی در دفاع از حرمت خویش و جمع انترناسیونال متوسل شود. مساله اتهامات وگت را به دادگاهی در آلمان حواله کرد، اما درخواست او رد شد.

اینجا دیگر، پس از پیروزی وگت در دادگاه علیه لیبکنشت و رد تقاضای مارکس برای رسیدگی به اتهامات وگت در دادگاه، مارکس تصمیم گرفت، قاطع و سرسخت، و در ظرفیت شخصی وگت را سر جای خود بنشانند. چه، بی تفاوتی او، فی الحال تردید و تزلزل را در صفوف لایه انسانی انترناسیونال بوجود آورده بود. لاسال در واقع سخنگو و نماینده آن تردید و تزلزل ها بود.

نوشته مارکس علیه وگت، پُر از طنزگزننده است که شخصیت قلابی وگت و جایگاه و نقش او را در میان لایه غرق شده در خرافات "دموکراتیک" و ذهنیت مُسلط بر سوسیالیست های فراری و روحیه باخته راه، سکه یک پول کرد. قاطعیت مارکس در دفاع از حرمت انقلابی خویش و حقانیت انترناسیونال کمونیستی، ورق را بسرعت

برگرداند. لاسال، گفت، ارزیابی اش اشتباه بوده است و تعدادی دیگر از میان همان دوایر "دمکرات" اسناد و مدارک پرداخت مقرری و مواجب به وگت از طرف ناپلئون را انتشار دادند. بعدها در میان اسناد دولت ناپلئون مدارک و "قبض" های مواجب دریافتی وگت نیز افشا و علنی شد. کار آقای وگت، مواجب بگیر ناپلئون و دلگرم به حمایت معنوی خیل مذبذبهای دمکرات و ضد خشونت و انبوه "دانشمندان" اهل مسامحه و سازش، در پیش بُردن سناریو سخیف خویش به رسوائی و بدنامی کشید. هنوز هم پس از سالها، بسیاری از پرفسورها و بازگشت کنندگان "انتقادی" به مارکس، آن حرکت انقلابی مارکس در مواجهه با وگت راه، آنهم درست در بحبوحه نوشتن اثر تاریخساز او، کاپیتال، شایسته یک انسان اهل علم و "مناظره" و "دیالوگ" نمیدانند!!

آیا آقای وگت، و سنت های او، در میان مدعیان جعلی علم و مارکسیسم "هم میهن" نیز، هواداران و پیروانی پیدا نکرد؟

فقط کافی است به کمپین وگت های به مراتب بی مقدار تر وطنی بویژه پس از انتقال طبقاتی آنان پس از آوریل ۱۹۹۹ اشاره کنم. برخی روزنامه های تحت سرپرستی مهاجران ایرانی و یا به تعبیر خود، "تبعیدیان" ایرانی، به نقل از آن جماعت، و به استناد پیشینه مشترک سیاسی گذشته آنها با منصور حکمت، اتهام دریافت کمک مالی از اسرائیل را "مدرک" انکار ناپذیر تصویر و تفسیر کردند. اگر وگت "انقلابی سابق" بود، اینها علاوه بر آن پیشینه انقلابی با منصور حکمت، دستکم تا مقطع تشکیل حزب کمونیست کارگری، هم حزبی و هم خط او بودند. ماجرای دو خرداد آنان را وسوسه کرد که برای پشت کردن به انقلابیگری، قید تعلق به حزب کمونیستی و انقلابی را بزنند. تا اینجا ما با نمودهائی از یک پدیده جدید در جنبش کمونیستی مواجه نبودیم. تقابل بین انواع رگه های سوسیالیسم، جدائی و انشعاب، بلشویسم و منشویسم، و صف آرایی بین رگه کمونیسم لاسال و پرودون و دترمینیستها با کمونیسم پراتیک مارکس جزئی انتگره از تاریخ جنبش کمونیستی و مصاف بین آنها بوده است. حقیقت مساله این است که رگه کمونیسم تکامل گرا در میان احزاب کمونیستی و در جنبش کمونیستی از همان دوره مارکس، قوی تر و ریشه دار تر بوده است و بستر اصلی. برعکس، خط نقد تزه های فوئر باخ، خط سلبی مارکس در کاپیتال و ایدئولوژی آلمانی، همواره در اقلیت؛ و رگه انتقادی و گروه فشار بوده است. آنچه که به عنوان وجه مشخصه انتقال یافتگان، هویت سیاسی "جدید" آنان را برجسته کرد، آن تعلق به سوسیالیسم دترمینیست و تقدیس تعلق دروغین "کارگر کارگری" آنها نبود. اینها عملاً، در ورای عبارت پردازیها، ورته سنتهای وگت شدند.

بسیاری دیگر از دوایر ناسیونالیسم کُرد، که برخی از سر قافله ها ایام رفاقت با منصور حکمت را هم تجربه کرده بودند، اتهام وابستگی به ساواک را به فعالان کمونیسم کارگری و شخص منصور حکمت منتسب کردند. چه همان وقت و چه بعدها مشخص شد که خود حضرات سر در آخور مقامات و نهادهای امنیتی سران مرتجع و شیوخ حاشیه خلیج؛ و نیز مواجب بگیر دستگاہهای امنیتی احزاب ایلیاتی حاکم در "اقلیم" کردستان عراق بودند.

هنوز نمیتوان با قاطعیت و مُستدل گفت که روسای اسباب کشی سیاسی در خلال این ۱۸ سال، تا حد قوم پرستان مرتجع و ضد کمونیست سقوط کرده باشند. اما یک حقیقت را بروشنی میتوان در سرنوشت اینها دید:

اینها و آقای وگت، بر متن یک سنت مُنخط و در سیستم ضد کمونیسم طبقه بورژوا، پیوستگی تاریخی شان را تداوم بخشیده اند. آویزان شدن به کارگر و ادعای اینکه آن جماعت بخاطر اینکه منصور حکمت میخواست حزب کمونیست کارگری قدرت سیاسی را بدون طبقه کارگر تصرف کند، فقط تلاشی ناشیانه برای پنهان کردن تعلق مکتبی به خط و سنت وگت بود.

# مبانی کمونیسم کارگری

## سمینار اول کمونیسم کارگری (مارس ۱۹۸۹)

### مقدمه: اهداف و چهارچوب بحث

رفقا، قبل از هر چیز یک نکته را باید توضیح بدهم. این سمینار امروز در این جمع حزبی برگزار میشود اما لازم است بگویم که من اینجا با شما بعنوان اعضاء حزب کمونیست ایران یا اعضای ارگانهای مشخص حزبی با مسائل ارگانی مشخص، صحبت نمیکنم. بلکه با شما در ظرفیت افرادی صاحب فکر و آشنا به مساله و دلسوز بحال کمونیسم حرف میزنم. بعلاوه خطاب این بحث فقط به این جلسه نیست، بلکه به کل یک جنبش سیاسی و اجتماعی در خارج از این جلسه است. اینرا هم باید اضافه بکنم که این جلسه یک جلسه آموزشی و ترویجی نیست، این شاخه ای از یک مدرسه حزبی نیست. من اینجا این وظیفه را برای خودم قائل نشده ام که در این جلسه به مسائل و معضلات نظری کسی پاسخ بدهم یا مقولات تئوریکی را برای کسی تشریح بکنم. رفقا قطعاً از زوایای مختلفی در این سمینار شرکت کرده اند و حتماً آنرا لازم دانسته اند. ولی امید من اینست که این سمینار و سمینارهای بعدی بتدریج به این سمت برود که در آن یک عده آدم جهت دار، نظر دار، له یا علیه این بحثها شرکت میکنند که در این مسائل خودشان را صاحب نظر میدانند و صاحب نظر میکنند. بهرحال انتظار یک سمینار آموزشی و ترویجی را از این جلسات نباید داشت.

در این صحبت میخواهم یک تصویر عمومی از مبحث کمونیسم کارگری بدهم. میخواهم لافاقل این را روشن کنم که این بحث برسر چیست و چه عرصه ها و مسائلی را در بر میگیرد. این مبحث را از دو زاویه متفاوت میتوان ارائه کرد. اول، آن شکل مشخصی که مساله خودش را برای من طرح کرده. یعنی سیر عملی رسیدن ما به این تبیین ها و مباحثات. و دوم طرح اثباتی این مبحث بعنوان یک سیستم فکر شده با مقدمات و استنتاجات خودش. بعبارت دیگر پرداختن به این دیدگاه نه از زاویه روند شکل گیری اش، بلکه توضیح دادن سیستم نهایی شکل گرفته اش. طبعاً بخش بیشتر صحبتها باید بر روی این دومی، یعنی طرح اثباتی مساله متمرکز شود. یعنی پرداختن به اینکه این بحث چه احکامی را در بر میگیرد و چه مسائلی را میپوشاند و چه ارزیابی ای از واقعیات و روندهای عینی بدست میدهد و غیره. اما فکر میکنم بدون اینکه آن شیوه مشخصی که این مبحث و این تبیین تاریخا خودش را طرح میکند و یا لافاقل برای من طرح کرده، من نمیتوانم آن درجه درگیری و توجه کافی در بین شما بوجود بیاورم که آن بحث اثباتی را سر جای خودش قرار بدهید و بعنوان یک بحث نظری و تجربی صرف به آن نگاه نکنید.

بنابراین بحث من دو بخش عمومی دارد بخش اول راجع به این است که مبحث کمونیسم کارگری به چه چیزی پاسخ میدهد و تحت چه شرایط معینی و در رابطه با چه مشاهدات و تجربیات معینی خودش را مطرح میکند و بخش دوم صحبتیم راجع به کمونیسم کارگری بعنوان یک موضوع اثباتی است.

امیدوارم که در آخر این جلسه توانسته باشم کاری بکنم که رفقا این را تشخیص بدهند که بحث کمونیسم کارگری فقط شکوه ای درباره "کارگری نبودن حزب کمونیست ایران" و یا "کم بودن کارگران در حزب کمونیست" نیست. فشاری نیست برای "کارگر گرائی" بیشتر توسط حزب کمونیست ایران. بلکه معرفی و مقدمه ای است به یک دیدگاه سیاسی و اجتماعی متمایز. دیدگاهی که عواقب و استنتاجات سیاسی و عملی بسیار فراگیر و وسیعی دارد. دیدگاهی که هدف خودش را پیشبرد پراتیکی قرار میدهد که با آن چیزی که امروز بعنوان کمونیسم چه در بیرون حزب کمونیست و چه توسط حزب کمونیست ایران انجام میشود، تفاوت بسیار دارد.

### سیر طرح مساله

مبحث کمونیسم کارگری بطور مشخص برای من چگونه طرح شد؟ ما برای این پا به فعالیت سیاسی گذاشته ایم که آدمهایی هستیم با افکار معین و تبیین معینی نسبت به دنیای پیرامون خودمان و تغییری که باید در آن بوجود بیاوریم. انتخاب کمونیسم بعنوان یک روش زندگی و یک روش مبارزه و یک تئوری و یک ایدئولوژی نیز از همینجا مایه میگیرد. در این مبارزه، دستاوردهای معینی بدست آورده ایم. هر یک از ما میتواند به تاریخ زندگی سیاسی خودش فکر بکند و بفهمد که به کجا رسیده است و چقدر در جهت آن اهداف و آرمانهایی که او را به این سمت کشانده است، پیش رفته است. بحث کمونیسم کارگری حاصل بیش از سه سال تعمق خود من است راجع به این جنبه از زندگی سیاسی خودم و فعالیت سیاسی ای که خود را بخشی از آن میدانم.

شاید زیاد باب نباشد که فعالین سیاسی هر لحظه و هر مقطع نگاه کنند که در مسیری که برای تحقق آرمانهایشان در پیش گرفته اند تا چه حد پیش رفته اند، آیا هنوز بر مسیر درستی قرار دارند یا نه؟ آیا این راهی که دارند طی میکنند و این فعالیتی که الان دارند میکنند آنها را به آن سمتی که فکر میکردند میرسد یا نه؟ بخصوص وجود یک حزب سیاسی که فرد عضو آن است، بنظر من این گرایش را بوجود میآورد که آدم سرش را بر بالین حزب بگذارد و بگوید که این کشتی دارد میرود و من هم یکی از سرنشینان یا ملوانانش هستم. ممکن است به یک نفر بشود ارفاق کرد و گفت که عیب ندارد اینطور فکر کن. آسوده بخواب. ولی من فکر میکنم اگر اساساً حزبی وجود دارد بخاطر این است که عده ای کافی وجود دارند که اینطور فکر نمیکنند. کسانی هستند که گاه و بیگاه قطب نما را نگاه میکنند که آیا بر مسیر درستی هستند یا خیر.

وقتی دهسال گذشته را نگاه میکنم، خود را در اتفاقات مهمی سهیم می بینم. ما چپ ایران را تغییر دادیم، فکرش را، جهان نگری و پراتیک سیاسی اش را دگرگون کردیم. این البته چند سال طول کشید، و مبارزه گسترده و متنوعی را ایجاب میکرد. از نظر ما این فعالیتها تماماً معطوف بود به امر تشکیل حزب کمونیست ایران. از ابتدا میدانستیم و میگفتیم که ماحصل این تلاشها باید ایجاد حزب کمونیست ایران باشد. این حزب ایجاد شد. اما وقتی این حزب ایجاد شد، صورت مساله، لافاقل برای من که آن را بخشا محصول کار خود میدانستم، ناگزیر میبایست عوض بشود. اکنون میبایست پرسید این حزب دارد کجا میرود؟ بخشی از چه واقعیات سیاسی در ایران است؟ جایگاه اجتماعی اش چیست و چه دورنمایی در مقابلش قرار گرفته است؟ لافاقل در سه چهار سال گذشته این سوال برای من مطرح بوده که داریم کجا میرویم. دوره مبارزه ضد پوپولیستی، دوره ای که داشتیم در مقابل چپ خلقی و در مقابل سوسیالیسم خرده بورژوائی

هم میگویند. باقی چیزها را باید خودمان به خودمان بگوئیم. حزب انقلاب کارگران، کارگر در آن کمیاست. نگاه که میکنید می بینید اساسا روشنفکران جامعه را سازمان داده است. چرا اینطور است؟ حزب انقلاب کارگری است، چرا سازمانده کارگر نیست؟ میگوئیم که جنبشی است که حقایق اساسی راجع به جامعه و جهان موجود را بیان میکند، حقایق را بیان میکند. میگوئیم حقایق قابل درک و شفافی را راجع به جهان سرمایه داری بیان میکنیم که بورژوازی در هزار و یک رمز و راز آنرا پیچیده و پنهان کرده است. پس چرا حرفمان برو ندارد؟ چرا آخوند سر محل، داستان خر دجال را میتواند به کرسی بنشانند من کمونیست این حقایق را نمیتوانم به کرسی بنشانم؟ چرا هزار و یک جور خرافه بعنوان عقل سلیم پذیرفته میشود، اما حرفهای حقیقی من و شما بعنوان عقل سلیم پذیرفته نمیشود؟ و بعد به پژواک حرفهای خودمان که از در و دیوار جامعه برمیگردد، گوش میدهیم میبینیم که چندان حقایق قابل فهمی بنظر نمیآیند. فهمیدن اینها به متخصص احتیاج دارد، بیشتر از هر چیزی به یک مومن احتیاج دارد. جنبش بیان حقایق چرا به این روز درآمده، جنبشی که پایه اش روی افشای حقیقت جامعه سرمایه داری قرار دارد؟ انگار حرف خودش را خودش نمیفهمد!! و چرا نمیتواند به کسی بقبولاند؟ میگوئیم جنبش انقلاب و تحول و دگرگونی اساسی کل جهان موجود هستیم. جهانی که چند میلیارد آدم در آن زندگی میکنند و همین لحظه که شما اینجا نشسته اید، صدها تانکر چند هزار تنی دارند در دریاها فقط سوخت گوشه هائی از آنرا جابجا میکنند. این جهان به این عظمت را که به طریق الکترونیکی چهار گوشه اش بهم وصل است، و سازمان کار میلیاردها انسان را تعیین کرده است، این جهان را ما میخواهیم از بنیاد دگرگون کنیم! اینطور راجع به خودمان میگوئیم وگرنه دور هم جمع نمیشدیم، آنوقت نگاه میکنید به این جنبش تغییر بنیادی جهان، از ایجاد کوچکترین تفاوتی در زندگی نسل معاصر خودش عاجز است. کمتر چیزی است که مهر ما را بر خودش داشته باشد. بشریت دارد بدون ما زندگی را میکند. بدون ما عقل پیدا میکند، بدون ما تصمیم میگیرد و بدون ما سر کار میرود و بدون ما تولید میکند و بدون ما عواطف و اعتقاداتش را پیدا میکند.

ما کجای این واقعیت قرار گرفته ایم؟ به این سوال باید جواب داشته باشیم. میگویند جنبش اکثریت هستیم، اکثریت عظیم توده های کارگر و زحمتکش. من میگویم پس چرا این جنبش در حاشیه جامعه لانه کرده است؟ جنبش اکثریت عظیم توده های مردم چرا در این جامعه به حاشیه رانده شده است؟ پس آن بقیه دارند چکار میکنند؟ میگوئیم جنبشی برای ایجاد انقلابی شگرف در نیروهای مولده بشر هستیم. اگر چنین است، چرا این جنبش حتی از اخذ تکنولوژی معاصر خودش عاجز مانده است؟ آنچه که امروزه به آن سوسیالیسم میگویند از تکنیک هراس دارد. میگوئیم جنبشی هستیم برای تغییر همه جانبه جهان، تغییری جهانی، فراگیر، یونیورسال. اما به احزاب این جنبش که نگاه میکنید، به فعالینش که نگاه میکنید، می بینید مشغول بعضی از محدودترین، بسته ترین و موضعی ترین امور بشر هستند. یکجا، دو نسل از کمونیستهای یک کشور عمرشان را گذاشته اند تا ملتی مستقل شود، و اساسا و فقط به همین پرداختند. بر سر این نوع مسائل وحدت کردند و انشعاب کردند. تشکیل شدند و منحل شدند. دقایق کوچکی از روند تغییر جامعه بشری - که صد البته فی نفسه و برای انسانهایی معینی که از آن تاثیر میگیرند بسیار مهم اند - سرنوشت این تاریخسازهای عظیم را پس و پیش میکند. مدتها زندگی فلان حزب سیاسی صرف این میشود که دولتی در فلان کشور چند میلیونی بسر کار بیاید که حاضر باشد دست امپریالیسم را از منابع طبیعی آن کشور کوتاه بکند. یا حکومت فلان کشور از

در ایران جریان جدیدی را پایه میگذاشتیم و رشد میدادیم، میدانستم چکار داریم میکنیم. تمام قدمهایش را میشناختم و به صحت این قدم ها اطمینان داشتم. بعد از تشکیل حزب کمونیست طبعا این سوال مطرح میشود که قدمهای بعدی چیست و آیا این حزب آنطور که باید به این مصافهای جدید پا گذاشته است؟ با تشکیل حزب مجددا در این موقعیت قرار میگیریم که به استراتژی و سیر آتی جنبشی که این حزب بخشی از آن است بیاندیشیم. بپرسیم سهم ما در این جنبش چیست؟

راستش اولین چیزی که من را متقاعد کرد که هنوز باید سوالات مهم و جدیدی را پاسخ داد، این بود که من کمونیسم را بعنوان یک آرمان کارگری پذیرفته بودم و شش هفت سال از پراتیک فعال خودم بعنوان یک کادر جنبش کمونیستی ایران میگذشت و عینا میدیدم که پراتیک روزمره من تاثیری در سرنوشت آن نسل کارگری که دارد با من زندگی میکند، هم دوره من است، معاصر من است، ندارد. خوب میشود برای این بی تاثیری تئوری داد. تئوری مراحل داد. مثلا گفت مرحله اول مرحله پاشیدن بذر آگاهی سوسیالیستی است بعد نوبت تشکیل احزاب کمونیست است، بعد این احزاب میروند کار میکنند و آن کارگران را میآورند و غیره. من شخصا یک همچون تبیینی از زندگی خود ندارم و یک همچون تبیینی را هم از کسی قبول نمیکنم. سناریوی اینچنینی را قبول نمیکنم. شش سال کمونیست متشکل بوده ام و پس از شش سال، بچه دهساله آن روز، کارگر شانزده ساله امروز شده است. در این شش سال با آمار دولتی میشود نشان داد چند کارگر مرده اند، در این شش سال میشود با آمار دولتی نشان داد دست چند نفر قطع شده، در این شش سال میشود نشان داد چه تعداد متولد شدند و زبان باز کرده اند و خرافه های اجتماعی را پذیرفته و تکرار میکنند. در این شش سال میشود نشان داد میلیونها انسان چطور صبح را به شب و امروز را به فردا رسانده اند. در این شش سال میشود دید که پسر حاجی سر کوچه چگونه حزب الهی شد و زندگی میلیونها نفر را سیاه کرد، کشت و به کشتنشان داد، نانشان را برید، مغزشان را پر از خرافه کرد. و تو، تویی که معتقدی پرچمدار تحول انقلابی جامعه زمان خودت هستی، بیشتاز جامعه ای، کسی که تکه ای از آینده است که امروز زندگی میکند، تو حتی نتوانسته ای سرسوزنی در وضع همین لحظه تاثیر بگذاری.

کمونیسم نادخیل در مبارزه اجتماعی قاعدتا باید آدمی را که فلسفه فعالیتش را تغییر اجتماع قرار داده باشد بفکر بیاندازد. برای خود من اینطور بود. اما از نظر تحلیلی، واقعا احتیاجی به طی کردن این روند برای رسیدن به نقطه نیست. با کمی تعمق میتوان درک کرد که یک جایی نقصی هست. سوالاتی هست که باید پاسخ بگیرد. تشکیل حزب کمونیست نه فقط پاسخ این سوالات نیست، بلکه خود این سوالات را بطور برجسته تری تاکید میکند.

من یک سلسله مشاهدات را برای شما مطرح میکنم که فکر میکنم باید به آن فکر کنید و فکر میکنم باید برای آنها جواب داشته باشید. بیرون از ما میگویند صد و چند ده سال از مانیفست کمونیست میگذرد، کو انقلابتان؟ شوخی میکنید، خودتان را فریب میدهید، کجاست این انقلاب شما؟ بیرون ما میگویند پیش بینی های مارکس غلط از آب درآمده است. مگر قرار نبود اول در انگلستان انقلاب سوسیالیستی بشود و بعد آلمان و غیره؟ اما چنین نشد. نه در اروپا، بلکه در یک جاهای دور افتاده ای در کره ارض اتفاقاتی افتاد که چهار سال بعد خود شما هم حاضر نبوده اید زیر آن را بعنوان انقلاب سوسیالیستی امضا کنید. میگویند کمونیسم و انقلاب کمونیستی تحیل است، مقولاتی قدیمی است. اینها را از بیرون به ما میگویند و بلند

حزب راست محافظه کار به چپ مرکز منتقل شود. آیا این جنبشی است برای تغییر جهان؟ راستش مدتهاست کسی حتی دیگر راجع به آن تغییر جهان هم حرف نمیزند. یک کمونیست، اینروزها معمولاً آدم خوش قلب و دموکراتی است که میگوید بابا مردم را اذیت نکنید. به ضعف زور نگوئید. آن انقلابیون پرشوری که میخواستند دنیا را از قاعده اش بر زمین بگذارند، دیگر رفته اند.

کمونیسم قرار بوده است جنبشی برای یک تعرض اساسی به جامعه موجود باشد. نقدی بنیادی و تعرضی عظیم به سرمایه داری. که قرار است برای همیشه بشریت را از شر آن خلاص کند. جنبش تعرضی یک طبقه نوین - این ظاهراً آن چیزی است که ما بخودمان میگوئیم - پس چرا این کمونیسم در موضع دفاعی است؟ چرا مدتهاست کمونیسم واقعا موجود دارد سعی میکند بدهی های خود را کاهش بدهد؟ به او میگویند دمکرات نیستی، دارد سعی میکند که نشان بدهد هست. به او میگویند وطن پرست نیستی، دارد سعی میکند نشان بدهد هست. به او میگویند تو میخواهی در جامعه نهاد مذهب را از بین ببری، دارد سعی میکند نشان بدهد چنین قصدی ندارد. به او میگویند انسان را دوست نداری، دارد سعی میکند نشان بدهد دوست دارد. این تعرض است یا کیسه بکس جهان سرمایه داری بودن؟

میگوید من آنتی تز جهان سرمایه داری هستم، میگوید سرمایه داری خود ذاتاً مرا بازتولید میکند. این جنبش را بازتولید میکند. سرمایه هر جا میرود، معادل خودش من را بوجود میآورد. پس چرا درست در مقطعی که سرمایه داری همه منافذ این کره را پر کرده، و هیچوقت مناسبات تولید سرمایه داری اینقدر اشاعه یافته و گسترش یافته نبوده است، چرا این جنبش در بحران است؟ مگر قرار نبود این سرمایه داری عظیم، سوسیالیسمی به همان عظمت را در برابر خودش به میدان فرا بخواند؟ اینها تناقض است. این تناقضها جواب میخواهد. این جواب را از شما میخواهد. این جوابها را باید داشت. نمیشود صبر کرد. نمیشود سر را گذاشت بغل کسی و گفت انشالله پاسخ میدهد. یا در مسیر ظفرنمون مبارزه این مسائل حل میشود. این سوالات شانناژ کسی نیست. اینها تناقضهای جهان واقعی بیرون ماست در رابطه با کمونیسم واقعا موجود. اگر پاسخ نداریم، راستش حداقل باید این ظرفیت را داشته باشیم که اگر جوابی که کسی میدهد غلط است بلند شویم و بگوئیم که این جواب غلط است، مساله سر جای خودش مانده است. باید دنبال جوابش را بگیرید.

و این من را به یک تناقض دیگر میرساند. آخرین تناقضی که به آن اشاره میکنم، و آن طیف کمونیستهای هستند که نه این سوال را دارند و نه دنبال جوابش میگردند. کمونیسم یک حرفه شده است. یک روش زندگی شده است. یک سیستم کسب نیک نامی شده است. ارتش ذخیره روشنفکران است. جنبشی است که روشنفکران افراطی جامعه را در خودش نگاه میدارد، سازمان میدهد، تا وقتی که سنشان آنقدر بالا برود و درد معاش آنقدر معتدلشان کند که بتوانند در تولید یک جائی پیدا بکنند.

بهرحال شروع مساله اینجاست. حرف من اینست که بحث کمونیسم کارگری پاسخ این تناقضات را دارد. یا سرخ های مهمی به این پاسخ را دارد. بحث کمونیسم کارگری جواب این مسائل است. جواب مادی اش است، جواب نظری اش است، جواب تحلیلی اش است، جواب سیاسی اش است، جواب پراتیکی اش است. و به همین دلیل است که میگویم این بحث بنظر من از این جلسه بسیار فراتر میرود.

برگردم به مسیری که طی شد. ما با همین انتظارات پا به میدان فعالیت گذاشتیم. با همانقدر تئوری که میفهمیدیم، با هر تبیینی که از خودمان داشتیم. اما بهر حال انسانهای پرشوری بودیم با اهدافی بسیار بلند پروازانه. ما جنبش چپ آن زمان را تغییر داریم، متحول کردیم. و خود ماحصل تغییرش هستیم. حزب کمونیست تشکیل شد. جنبش چپ خلقی تمام شد و حزب شروع شد. حزب کمونیست ایران، جنبش چپ ایران را به فازی رساند که رادیکالیسم چپ به این حزب محدود شد. این حزب به بستر اصلی رادیکالیسم چپ ایران تبدیل شد. ولی این واقعه جلوی تکامل بعدی آن رادیکالیسم را نگرفت. بلکه مکان و ظرف ادامه این تکامل سیاسی و نظری را تغییر داد. خود حزب ناشی از روند رادیکالیسم چپ ایران و تکامل آن رادیکالیسم بود، اما وقتی این حزب آمد و تاریخ چپ را به تاریخ درونی خودش تبدیل کرد، وقتی حزب آن ظرفی شد که کمابیش تمام این رادیکالیسم را در خود جذب کرد و سازمان داد، تکامل و تحول بعدی این چپ رادیکال نیز دیگر از آن پس اساساً در درون این حزب اتفاق میافتد. تشکیل حزب کمونیست ایران روند رادیکالیزه شدن چپ ایران را به نقطه انتها نرساند، متوقف نکرد، بلکه خود حزب کمونیست ایران را به صحنه ادامه این روند تبدیل کرد. این یک تفاوت مهم ایجاد کرد. قبلاً در دوران جدل و تقابل گروههای متعدد چپ یک فضای قطبی ایجاد شده بود و این رادیکالیزاسیون از طریق تقابل میان جریانات مستقل پیش میرفت. در آن دوره هر گروه و جمع از گوشه خودش دفاع میکرد. اما وقتی حزب درست شد، منفعتی ماورای همه افراد بوجود آمده که گویا باید به هر قیمت آن را نگاه دارند و این یک مانع تصنعی جلو آن سیر تکامل میگذازد که قبلاً در غیاب یک حزب واحد براحتی در مبارزه بین تشکلهای و گرایشها پیش میرفت. ادامه نقد رادیکال به خطوط و گرایشهای دیگر چپ، اکنون به شکل نقد بر گوشه ها و ابعاد و گرایشهای از خود حزب کمونیست ایران بروز میکند.

منظورم اینست که کمونیسم کارگری بنظر من ادامه تاریخ معینی هم هست. در این بُعد محدودی که در اینجا از آن صحبت میکنیم، لاقلاً ادامه تاریخ تحول کمونیسم در ایران است. این تحول در چهارچوب حزب کمونیست ایران و علیرغم تشکیل حزب که هدف ما در دوره قبل از آن بود، همچنان ادامه پیدا کرد. و این امری بسیار طبیعی و قابل انتظار است. زیرا اگر کسی فکر میکند دیدگاهها و پراتیکی که در چهارچوب مباحثات مارکسیسم انقلابی تا سال ۶۲ به آن دست یافتیم، تمام آنچه است که برای فایق آمدن به موانع یک انقلاب کمونیستی و تناقضات کمونیسم تاکنونی لازم و کافی بوده است، تصور خیلی ساده و محدودی از معضلات کمونیسم امروز و وظایفی که جلوی ماست دارد.

تناقضاتی که قبلاً شمردم، حاصل تاریخ واقعی اند. یعنی محصول خطاها و خبطها و حوادث و اتفاقات نیستند. یک تاریخ واقعی بر متن مبارزه طبقات اجتماعی، با روندها و تحولات اقتصادی و سیاسی که در مقیاس جهانی این وضعیت را بوجود آورده اند. ولی در عین حال این تناقضات، و سستیها و ناتوانیهای کمونیسم امروز، روند بعدی همین تاریخ را تعیین میکنند. بنابراین شما، من، همه مان بعنوان کمونیستهای این دوره، انتخاب زیادی نداریم. یا باید قربانیان ناآگاه و خام این تناقضات باشیم، یا باید دست بکار تغییرش بشویم. کمونیسم کارگری پاسخی است که میخواهیم به این بدهیم. پاسخی است که من به آن رسیده ام. این نقطه شروع بحث کمونیسم کارگری است. کمونیسم کارگری به یک خلاء واقعی در جنبش اجتماعی کمونیسم جواب میدهد که کاملاً عیان و غیر قابل انکار است. خلائی که نمیشود کسی سرش را زیر برف بکند و آن را نبیند. این خلاء واقعی وجود دارد و بمجرد اینکه شما بخواهید به مثابه یک کمونیست فعالیت کنید

یا کمکهای مالی چین به آلبانی قطع میشود و آلبانی هم تصمیم میگیرد اعلام کند که چین نماینده سوسیالیسم نیست. بهر حال دلائل زمینی پشت اینها هست. ولی بهرحال مستقل از این منافع زمینی، جدال با "رویزیونیسم" و سنت ضد رویزیونیستی یک جزء همیشگی کل تجربه و تاریخ سوسیالیسم و کمونیسم تاکنونی بوده است.

جریان مارکسیسم انقلابی، عنوانی که ما برای توصیف خود بکار میبرده ایم و حزب کمونیست ایران رسماً بر متن مبانی فکری و عملی آن تشکیل شد، نیز یک حرکت "ضد رویزیونیستی" بود. به این اعتبار که خود را بعنوان نماینده مارکسیسم واقعی در برابر قطب های کاذب کمونیسم تعریف میکرد و دیدگاههای چپ رادیکال موجود را با مارکسیسم ناسازگار میدید. کمونیسم کارگری، یعنی عنوانی که من امروز برای جریانی که اینجا دارم مشخصاتش را بیان میکنم بکار میبرم، نیز در کلیات با یک همچون مشاهده ای موافق است. ما هم دقیقاً مدعی هستیم که بخش اعظم جنبش مدعی کمونیسم، با مارکسیسم بیگانه است. اما راه کمونیسم کارگری از اینجا به بعد از هر نوع جنبش ضد رویزیونیستی، از جمله مارکسیسم انقلابی، جدا میشود. به این معنی که سنت ضد رویزیونیستی نهایتاً بر تبیینی از سرنوشت مارکسیسم بعنوان یک اندیشه و تئوری بنا شده است. این سنت از نظر مدت تجدید نظر در مارکسیسم را، اساس انحرافات و معضلات تلقی میکند. تحولات تئوریک و عدول از اصول تئوریک و انحراف در آنها را سرمنشاء انحراف پراستیکی میداند. عاقبت نامطلوب کشورهای مدعی سوسیالیسم و احزاب مدعی کمونیسم در جهان را به این نسبت میدهد که مارکسیسم بعنوان یک تئوری و یک نگرش تحریف و نقض شده است. این دیدگاه نهایتاً مشکل را در رویزیونیسم، بعنوان یک تجدید نظر طلبی در تئوری و سیاست، جستجو میکند. من این متد را نمیپذیرم. برای ما بحث کاملاً برعکس این است.

"مارکسیسم انقلابی" نیز بعنوان جریانی ضد رویزیونیستی نهایتاً از دریچه ای ایدئولوژیک به اجتماع نگاه میکند. تبیین اجتماعی و مشاهده اجتماعی در این تفکر بر مشاهده ایدئولوژیکی بنا میشود. مشاهده ایدئولوژیکی بر مشاهده اجتماعی مقدم میشود. ما برعکس، مشاهده ایدئولوژیکی مان را از یک مشاهده اجتماعی استنتاج میکنیم. بنظر من تفاوت اصلی میان دیدگاه کمونیسم کارگری با دیدگاه موسوم به مارکسیسم انقلابی، اینجاست. از نظر من، آن تناقضاتی که در مورد اوضاع کمونیسم تاکنونی و وضعیت جنبش سوسیالیستی شمردم، ناشی از این نیست که گوشه ای از تئوری نقض شده یا تجدید نظری در تئوری بوجود آمده، بلکه خود این سوسیالیسم است که بعنوان یک پدیده اجتماعی، کاربست طبقاتی متفاوتی پیدا کرده است. وقتی از موضع جنبش اجتماعی سوسیالیستی نگاه میکنیم، میگوئیم کمونیسم عملاً موجود جنبش اجتماعی سوسیالیستی نیست. جنبش طبقات دیگری است و احکام تئوریک مارکسیسم دارد توسط طبقات دیگری تفسیر میشود و کاربست پیدا میکند. جنبش اجتماعی سوسیالیستی این نیست، جنبش طبقاتی سوسیالیستی آنجا نیست. اینجاست. و دقیقاً منتقل شدن مارکسیسم و تئوری انقلاب سوسیالیستی از این جنبش اجتماعی و طبقاتی برای سوسیالیسم (یعنی کمونیسم کارگری) و افتادنش بدست جنبشهای اجتماعی طبقات دیگر است که باعث میشود بناگزر در خود آن تئوریهام تجدید نظر بعمل بیاید. به این دلیل که این تئوری مطابق آن نیاز اجتماعی و طبقاتی ساخته نشده است.

بحث من اینست که بدوا کاربست اجتماعی مارکسیسم عوض شده است، از اینرو لاجرم در آن عدول و تحریف بوجود آمده است. نه اینکه ابتدا عدولی از نظریات مارکسیستی بوجود آمده باشد و بدنبال آن کاربست اجتماعیش به چیز دیگری تبدیل شده باشد. این روند

و به میدان بیائید، فوراً با آن مواجه میشوید و میفهمید که باید پاسخی پیدا کنید. کمونیسم کارگری یک پاسخ است، یکی از پاسخهای ممکن است. وحی منزل نیست، یک پاسخ و یک تبیین و یک افق است و طبعاً میتواند با هزار و یک پاسخ دیگر مقابل قرار بگیرد. این شماست که باید قضاوت کنید و تصمیم بگیرید آیا از نظر شما هم این مبحث گامی برای رفع آن تناقضات تاریخی کمونیسم هست یا خیر. این پاسخ خاص میتواند از نظر کسی کافی یا راهگشا باشد یا نباشد، اما اصل مسأله اینست که فقط میتوان تبیین را در برابر تبیین و پاسخ را در برابر پاسخ قرار داد. بی نظری، بی پاسخی، معنایی جز تسلیم به ناتوانی امروز کمونیسم عملاً موجود از دخالت فعال در جامعه و تاریخ ندارد.

پس اولین نکته ای که در بررسی کمونیسم امروز جلب توجه میکند شکاف میان کمونیسم عملاً موجود، در تمام سطوح، با آن کمونیسمی است که مورد نظر مارکس بود. کمونیسمی که ما جلوی خود مینیم، نظرات و پراتیکی که تحت عنوان کمونیسم بیان میشود، در تقابل با تجسمی که مارکس و مارکسیسم از آن کمونیسم میدهد. از یک طرف واقعیت اجتماعی و نظری و عملی کمونیسم واقعا موجود امروز و از طرف دیگر مارکسیسمی که ما میشناسیم. اینها ادا یکی نیستند. شکاف و حتی تناقض میان اینها برای ما عیان و انکارناپذیر است. از این مشاهده هر آدم عاقلی به یکی از نتایج زیر میرسد: یا باید نشست و در تئوری تجدید نظر کرد، یعنی معتقد شد که خود مارکسیسم با واقعیت سازگار نبوده، خوانائی نداشته، باید در آن دست برد، در آن تجدید نظر کرد، آن را با روندهای دیگر فکری تلفیق کرد، آن را با اوضاع تاریخی موجود تطبیق داد، از آن دست کشید و غیره. این یک نتیجه گیری محتمل و مقدر از این مشاهده است. یک استنتاج دیگر هم میتواند این باشد که تئوری مارکسیسم عیبی ندارد، تحلیل ها و اهداف و آرمانها عیبی ندارد. اما اینها در عمل تحریف شده اند، در عمل پیاده نشده اند، مارکسیسم بعنوان یک تئوری انقلاب کارگری سر جای خودش محکم ایستاده است، نکته اینست که باید به این نظرات واقعا عمل کرد. آن رگه اول در فرهنگ لغات ما رویزیونیستها و بورژواها هستند، همه ما از آنها حرف میزنیم. رگه دوم ما و خیلی دیگر از جریانات چپ هستیم. که میگوئیم مارکسیسم درست است، اما آن کمونیسمی که تحت این نام براه افتاده را قبول نداریم و به همین دلیل هم احزاب متفاوتی میسازیم.

اعتقاد به اینکه بستر اصلی و رسمی آنچه جنبش کمونیستی نامیده میشود با قطبهای بین المللی و غیره اش، نماینده مارکسیسم واقعی نیست، جریانی انقلابی نیست، کمونیسم واقعی نیست، خود سرچشمه پیدایش احزاب زیادی بوده است. احزاب متعدد و سنتهای چپ مختلفی شکل گرفته اند که نقطه شروعشان همیشه همین بوده است که "این کاری که حزب قبلی میکند، یا این واقعیتی که در فلان کشور تحت نام سوسیالیسم وجود دارد، سوسیالیسمی نیست که ما میگوئیم. سوسیالیسم این نیست، مارکس اینرا نگفته، این تئوری انقلابی نیست، این تبیین انقلابی وضعیت نیست، این سیاست انقلابی و طبقاتی نیست. این عدول از مارکسیسم است". و این، یعنی اعتراض و نقد به عدول جریانات دیگر از مارکسیسم، یک مشخصه تعریف کننده احزاب سنت "ضد رویزیونیستی" است. البته این نقد و این ادعاها را همیشه نباید در صورت ظاهر آن پذیرفت. چرا که پشت خیلی از این داعیه ها که "مارکسیسم این نیست، مارکسیسم - لنینیسم واقعی این نیست"، منفعتهایی خیلی زمینی خوابیده است. دعوای مرزی چین و شوروی و تلاش چین برای ظهور در مقیاس جهانی بعنوان یک قطب سیاسی و اقتصادی با اعمار و مناطق نفوذ خودش. باعث میشود اعلام کند که قطب شوروی نماینده "مارکسیسم واقعی نیست".

حرف میزنیم، "مارکسیسم انقلابی" خود ما در دوران انقلاب ۵۷ و امروز، اجتماعا تشکلی است در کانون دیگری در اجتماع در مقایسه با آن سوسیالیسم کارگری ای که من از آن حرف میزنم. بنابراین شکاف بین کمونیسم کارگری و جریان "مارکسیسم انقلابی" به آن معنی که ما راجع به احزاب ضد رویزیونیستی حرف میزنیم، شکاف عمیقی است. شکاف اجتماعی عمیقی است.

از لحاظ نظری جریان مارکسیسم انقلابی ما بنظر من حالت خاصی از کمونیسم کارگری بوده است، کمونیسم کارگری است در یکی از ظرفیتهایش. در لحظه معینی از حیات خودش. کمونیسم کارگری در آن بُعدی از حیات خودش که به جنگ تحریفات تئوریک میروید در موقعیت یک مارکسیسم انقلابی ظاهر میشود. در این شکی نیست. اما به این اعتبار مارکسیسم انقلابی فقط یک حالت خاص و یک عکس دو بُعدی از یک واقعیت چند وجهی است. اگر به کمونیسم کارگری از یکی از وجوهش نگاه کنیم، در قامت یک جریان مارکسیست انقلابی نمودار میشود. به این اعتبار تاریخ مارکسیسم انقلابی و تاریخ مبارزه ضد رویزیونیستی میتواند بخشی و بُعدی از تاریخ کمونیسم کارگری باشد، اما کمونیسم کارگری بعنوان یک جنبش اجتماعی و یک حرکت سیاسی و حزبی در جامعه نمیتواند در این شکل محدود و خلاصه شود. کمونیسم کارگری بموازات همان مارکسیسم انقلابی هم وجود داشته است، بحثی که من اینجا میخواهم ارائه کنم دقیقاً همین است پیشروی مارکسیسم انقلابی در ایران پس از انقلاب ۵۷ دقیقاً بر مبنای وجود یک جنبش وسیعتر کمونیسم کارگری در جامعه صورت گرفته و ممکن شده است.

بهرحال، جنبش ضد رویزیونیستی میخواهد از مارکسیسم بعنوان یک ایدئولوژی و یک مذهب دفاع بکند، حقانیت آن را بگوید. اما برای کمونیسم کارگری، مارکسیسم تئوری یک انقلاب در حال جریان و یک فعالیت در حال جریان است و به این عنوان هم از آن دفاع میکند. بعداً در مقدمات بحث راجع به مبنای عقیدتی کمونیسم کارگری برمیگردم در رابطه با مارکسیسم حرف میزنم.

این نگاه به رویزیونیسم و به جایگاه تئوری مارکسیسم بنظر من یک وارونگی سنتی را اصلاح میکند و مساله از قاعده اش بر زمین میگذارد. این فقط بحثی بر سر متدولوژی و روش نیست. بلکه به استنتاجهای عملی بسیار متفاوتی نسبت به آنچه که توسط همین حزب ما (حزب کمونیست ایران)، بعنوان پیشروترین جریان کمونیستی و انقلابی ترین تشکل مارکسیستی موجود انجام میشود، منجر میشود.

من اینجا در بحث کمونیسم کارگری تبیین دیگری از مبارزه طبقاتی را طرح میکنم. این تبیین بخشا هم اکنون در نشریات و ادبیات حزب کمونیست ایران منعکس شده است. این شامل نگرش دیگری به تئوری است. کمونیسم کارگری نگرش دیگری به حزب، به کاراکتر اجتماعی اش، وظایفش، بافت اش، ساخت اش و روش فعالیتش دارد. نگرش دیگری به تاریخ جنبش کمونیستی و به تاریخ جنبش چپ و بطور کلی و تاریخ جنبش کارگری. مفهوم متفاوتی از انقلاب کمونیستی و از سوسیالیسم بعنوان یک سیستم دارد. اولویتهای عملی متفاوتی در جلوی احزاب کمونیستی قرار میدهد. افق و دورنما و آینده متفاوتی را در تمایز با آنچه که این پراتیکها و احزاب واقعا موجود لفظاً و یا عملاً دارند ترسیم میکنند، در جلوی کمونیسم معاصر ما قرار میدهد. و بالاخره احساس مبرمیت و تعجیل و شادابی ای که این بحث نمایندگی میکند، در تمایز با فرورمردگی و پلاسیدگی ای که چپ امروز به آن مبتلاست، قرار دارد.

برعکس است. این موقعیت نابسامان جنبش سوسیالیستی طبقه است که اجازه داده تئوری انقلاب سوسیالیستی توسط بورژوازی به آن شکل مورد استفاده قرار بگیرد و چیز دیگری تحت نام سوسیالیسم و کمونیسم بوجود بیاید. بنابراین ما قطبهای موسوم به کمونیسم را بدوا بعنوان جنبش های اجتماعی خاص رد میکنیم و نه صرفاً اندیشه شان را. ما رویزیونیسم را جنبش اجتماعی طبقات دیگری میدانیم. ما میگوئیم این جنبش، یعنی این چیزی که به آن کمونیسم تاکنونی میگوئیم، این یک جنبش اجتماعی برای سوسیالیسم نیست. جنبش اجتماعی برای سوسیالیسم درست بموازات این و همزمان با این پدیده در همه دوره ها با تمام عینیت خودش جریان داشته و جریان دارد. ما داریم از زاویه این جنبش طبقاتی و اجتماعی متفاوت به این قطبها و ترندهای موسوم به کمونیسم نگاه میکنیم و نه صرفاً از زاویه یک تئوری و یک ایدئولوژی. آیا معنی این حرف بی تفاوتی نسبت به تئوری مارکسیستی و قائل شدن اولویت کمتر برای آن است؟ کاملاً برعکس. اتفاقاً یک نکته مهمی که در بحث امروز میخواهم روشن بکنم این است که آن جنبش ضد رویزیونیستی و مارکسیسم انقلابی خود ما که لااقل در صحت تعبیرش از تئوری مارکس تردید ندارم، مدافع بسیار ضعیف و نحیفی برای مارکسیسم است. چون اگر کسی میخواهد نشان بدهد که مارکسیسم چیز دیگری است، اگر کسی میخواهد حقانیت مارکسیسم را بعنوان یک تئوری انقلابی ثابت کند، درست همان کاری را باید بکند که مارکس میکرد، یعنی ملاک صحت و حقیقت تئوری را نهایتاً در پراتیک آن جستجو کند. و اگر قبول کنیم که مارکسیسم تئوری پراتیک اجتماعی طبقاتی خاصی است، تنها آن جنبشی میتواند نهایتاً صحت تئوری انقلابی مارکس را اثبات کند که این مارکسیسم را پراتیک کند. اگر کمونیسم مارکس بنا به تعریف خود مارکس کمونیسم پرولتاریایی یا کارگری است، آنگاه انگشت گذاشتن بر تعلق ترندهای کمونیستی تاکنونی به جنبشهای اجتماعی طبقات دیگر، قوی ترین نقد مارکسیستی ای است که میتوان بر این کمونیسم تاکنونی گذاشت. بنابراین این جنبش اجتماعی ماست که میتواند صحت مارکسیسم را هم ثابت بکند. و نشان بدهد که این تئوری انقلاب کارگری است. بعبارت دیگر ما از بازپس گیری تئوری مارکسیسم از دست بورژوازی حرف میزنیم. ما باید کاربست اجتماعی مارکسیسم را عوض کنیم و برای اینکه کاربست اجتماعی مارکسیسم عوض بشود، باید امر اجتماعی مقدم بر مارکسیسم وجود داشته باشد. خود مارکسیسم هم دقیقاً در چنان شرایطی بوجود آمد. امر اجتماعی ای که مارکسیسم بخاطر آن بعنوان یک تئوری و نقد طرح شده است، مقدم بر مارکسیسم وجود داشته است و دارد و یک عینیت خارج از مارکسیسم است. ادعا و اختراع مارکسیسم نیست. بنابراین ما از موضع آن امر اجتماعی نسبت به مارکسیسم حرف میزنیم و میگوئیم باید این را به تئوری انقلاب خودمان تبدیل کنیم.

بحث ما بر سر رویزیونیسم یک بحث اسکولاستیک نیست. میگوئیم رویزیونیسم برای ما یک مکتب نیست. یک مذهب دیگر نیست که با مذهب ما در تناقض قرار گرفته باشد، یک جنبش طبقاتی دیگر است که جوابش را فقط میتوانیم با جنبش طبقاتی خودمان بدهیم.

به این ترتیب ادعای من اینست که کمونیسم کارگری تنها مارکسیسم واقعی عصر ماست. ادعای من اینست که حتی آن چیزی که بعنوان جنبش ضد رویزیونیستی مارکسیسم انقلابی از آن حرف میزنیم، اجتماعاً هنوز در قطب طبقاتی دیگری قرار گرفته است. راجع به عقایدش صحبت نمیکنم، که همانطور که گفتم در مارکسیستی بودنش تردید ندارم. تاکیدم بر کلمه "اجتماعاً" است. وقتی با محک موقعیت یک حرکت سیاسی و نظری، حرکت حزبی،

مبانی تئوریک آن و به دیدگاه‌هایش نسبت به آن موضوعاتی که یک سیستم فکری اجتماعی فراگیر باید به آن بپردازد.)

کمونیسم کارگری همچنین یک انتقاد به سوسیالیسم عملا موجود و یک بررسی تاریخی از سوسیالیسم معاصر است. بنابراین یک جنبش و حرکت تئوریک - انتقادی است.

کمونیسم کارگری همچنین مجموعه ای از یک سلسله ارزیابی‌های مشخص از مسائل گرهی سوسیالیسم و مبارزه طبقاتی است.

کمونیسم کارگری رهنمودی است برای عمل، عمل سیاسی. همانطور که هر دیدگاه فکری اجتماعی و سیاسی رهنمودی برای یک سلسله عمل سیاسی است، کمونیسم کارگری همین میتواند در این ظرفیت تعریف شود.

کمونیسم کارگری بعلاوه یک جنبش حزبی است که به یک آینده حزبی متفاوت برای کمونیسم نظر دارد. کمونیسم کارگری کمپینی است برای ایجاد احزاب کمونیستی بر این مبنای این دیدگاهها و برنامه ها و سیاستها.

و بالاخره کمونیسم کارگری یک فراخوان مشخص خطاب به حزب کمونیست ایران است. فراخوانی برای اتخاذ یک نگرش معین و اتخاذ روشهای فعالیت معین.

بهرحال وقتی من از کمونیسم کارگری حرف میزنم، مجموعه اینها مد نظر من است و نه یک دیدگاه نظری صرف و یا سلسله روشهای عملی که باید اتخاذ بشود و غیره. کمونیسم مجموعه ای از یک واقعیت اجتماعی، دیدگاه نظری و غیره است. همانطور که مقوله کمونیسم را، بدون پسوند کارگری، همینطور می فهمیم. کمونیسم همه اینها هست. کمونیسم کارگری هم همه این ابعادی که گفتیم را دارد و من در ادامه بحثم توضیح خواهم داد که خیلی ساده مقوله کمونیسم کارگری را دارم بجای مقوله کمونیسم بکار میبرم. در بحث امروز به همه ابعادی که در تعریف کمونیسم کارگری شمردم میپردازم.

## کمونیسم کارگری بعنوان یک واقعیت اجتماعی

کمونیسم کارگری بعنوان یک واقعیت اجتماعی چیست؟ بنظر من کمونیسم کارگری، انعکاس اعتراض کارگر به سرمایه داری است. جامعه سرمایه داری چند صد سال است که بوجود آمده، طبقه کارگر نوینی، پرولتاریا، در دل این جامعه و همراه آن بوجود آمده و در کشمکش روزمره با سرمایه است. این کشمکش دائمی و روزمره جریاناتی را در درون طبقه کارگر بوجود آورده که برای وضع موجود آلترناتیو میدهند، جریاناتی را بوجود آورده که آرمانهایی فراتر از آن مبارزه روزمره را دنبال میکنند، و یکی از این جریانات کمونیسم کارگری است. کمونیسم کارگران. این حرکت دائمی است و وجود دارد. ناشی از ماهیت سرمایه و سرمایه داری است، مشتق از وجود عینی طبقه کارگر بعنوان یک قشر اجتماعی است و یک حرکت را نشان میدهد نه صرفا یک سلسله باورها، یک کشمکش

خلاصه این بخش صحبت من این است: کمونیسم کارگری پاسخی به سوالاتی است که بطور واقعی هر کمونیستی قاعدتا باید داشته باشد و باید جوابش را هم داشته باشد. من طرفدار یک جنبش سوال داشتن نیستم، طرفدار جنبش جواب دادن هستم و فکر میکنم این جوابش است. کمونیسم کارگری پاسخ همه جانبه ای به این مساله است در ابعاد سیاسی، نظری و پراتیکی. اصلاحیه تئوریکی بر چیزی نیست. یک جهت گیری نیست. بلکه یک تبیین متمایز و یک خط مشی متمایز است. کمونیسم کارگری در تداوم تکامل جامعه واقعا موجودی که حزب ما برای مثال از آن بیرون آمده، و بنظر من در تکامل مبارزه طبقاتی در جهان معاصر پیدا میشود و ایجاد میشود و بطور مشخص در ایران، امتداد تحولات چپ انقلابی و جنبش کارگری در ایران است. حاصل آن پروسه است. وقتش فرا رسیده است و طرح شدنش ناگزیر است. یکی از حلقه های تکاملی ای که ما از آن عبور میکنیم. درست مثل تشکیل حزب، کوبیدن پوپولیسم و غیره. کمونیسم کارگری پله دیگری است در همان مسیر. و بالاخره کمونیسم کارگری فراخوان معینی است به کمونیستها برای آرایش معینی، برای نگرش معینی و برای فعالیت معینی.

در بخش دوم صحبت‌هایم اثباتا کمونیسم کارگری را توضیح میدهم. یعنی بعنوان یک واقعیت اجتماعی، بعنوان یک تئوری سیاسی، بعنوان مجموعه ای از نگرشها، مجموعه ای از ارزیابیها، بعنوان یک نیروی معین و غیره از آن حرف میزنم.

## کمونیسم کارگری چیست

در بخش اول صحبت من سعی کردم توضیح بدهم که کمونیسم کارگری در چه شرایط مشخصی دارد مطرح میشود، چرا و به چه عنوانی خود را مطرح میکند. منتهی اینجا میخواهم اثباتا راجع به آن حرف بزنم. و به این سوال جواب بدهم که کمونیسم کارگری چیست؟ این یک عبارت است که در سطوح مختلفی معنی پیدا میکند. بنظر من این عبارت به یک مجموعه ای از مسائل و پدیده ها مربوط میشود و آنها را در خودش فشرده میکند.

در درجه اول کمونیسم کارگری یک واقعیت اجتماعی است. درست همانطوریکه لیبرالیسم بورژوائی یک واقعیت اجتماعی است. یعنی همانطور که لیبرالیسم بورژوائی یک حرکت فی الحال موجود در جامعه است، کمونیسم کارگری هم یک حرکت عینی و فی الحال موجود در جامعه است. همانطور که دمکراسی بورژوائی یک حرکت اجتماعی عینی است. یا برای مثال انساندوستی بورژوائی یا لیبرالیسم بورژوائی حرکات اجتماعی عینی هستند و ما میتوانیم به فعالینشان و به اشکال مختلف وجودی شان در هر کشور اشاره بکنیم، کمونیسم کارگری هم یک چنین پدیده ای است. اجتماعی است، عینی است، بیرون از احزاب و سازمانها، ولو بعضا در ارتباط با آنها وجود دارد. بنابراین یک معنی کمونیسم کارگری، جنبش کمونیستی کارگری است یا حرکت اجتماعی کمونیستی کارگری است. آن کشمکشی در جامعه است که میشود اسم کمونیسم کارگری را بر آن گذاشت. این کمونیسم کارگری، بعنوان یک پدیده عینی، یک پدیده و واقعیت تاریخی است، دائما در جریان بوده است، مادی است و تاریخ خودش را دارد، لحظات تاریخی خودش را دارد و رویدادهای خودش را دارد، شخصیتهای خودش را دارد.

کمونیسم کارگری بعلاوه یک سیستم فکری است. یک سیستم فکری جامع و فراگیر (که در این سطح هم به آن میپردازم، به

را نشان میدهد، یک مبارزه را در جامعه نشان میدهد.

بستر پیدایش کمونیسم کارگری، همان سوسیالیسم طبقه کارگر است که بیش از دویست سال قدمت دارد و مارکس در مانیفست کمونیست اصلا با اشاره به همین حرفش را شروع میکند. (و من بعدا به این برمیگردم). کمونیسم کارگری بعنوان یک واقعیت اجتماعی، آن حرکت آگاهانه ای است که در درون طبقه کارگر علیه سرمایه شکل میگیرد. این مبارزه لحظات و دقایق خودش را دارد. خیلی از لحظات این کمونیسم کارگری با لحظات جنبش کمونیستی یکی بوده است. بین الملل اول بطور قطع یکی از دقایق این جنبش و واقعه ای متعلق به این حرکت است. انقلاب اکتبر بدون شک یکی از دقایق و حرکتیهای این جنبش است. ولی کمونیسم کارگری فقط به اینگونه واقعیات و تحولات محدود نمیشود. همانطور که گفتم جریان کمونیسم کارگری، یک جریان اجتناب ناپذیر و دائمی در قرن بیستم است. من در سنت این کمونیسم کارگری، اعتصاب یکساله معدنچیان انگلیس را هم میگذارم. برای کسی که از بیرون یاد گرفته جنبش ها را با شعارها و باورهای که از خود بروز میدهند قضاوت کند، ممکن است اعتصاب معدنچیان هیچ ربطی به کمونیسم پیدا نکند. ولی جنبش اجتماعی طبقه کارگر علیه سرمایه داری، اعتصاب معدنچیان انگلیس را بطور قطع در خودش جای میدهد. وقتی که معدنچی را بیکارش میکنند و مجبور است ذغال جمع کند، از معدنی که خودش روی آن کار کرده است، خرده ذغالی هائی که اینجا و آنجا ریخته است، و وقتی پلیس میآید نگذارد، این جمله را میگوید که بنظر من فقط تکرار مانیفست کمونیست است: "من پول این ذغالها را جد اندر جد با خون خودم و پدرم پرداخته ام. اینها مال من است." این کمونیسم کارگری است. این باور باوری نیست که مارکسیسم در طبقه کارگر بوجود آورده باشد، ابداع مارکسیسم باشد و یا رویزیونیسم بتواند از طبقه کارگر پس بگیرد. طبقه کارگر اعتراض که میکند، وقتی که رودروی سرمایه دار قرار میگیرد، در هر گوشه دنیا که بروید این حرکت در آن وجود دارد و این جمله و این حکم از آن بیرون که میاید که اینها مال ماست، ما تولیدش کرده ایم. و این حرف علیه مالکیت بورژوائی است. به این ترتیب کمونیسم کارگری دقایق خودش را دارد. بعنوان یک حرکت، وقفه ناپذیر است. اما تاریخ کمونیسم کارگری فقط تاریخ این اعتراض و مقاومت جاری و "خودبخودی" ضد سرمایه داری نیست. بلکه تاریخ نقد سوسیالیستی و کمونیستی جامعه هم هست. در دل این جنبش است که سوسیالیسم و کمونیسم بمثابه اندیشه و نقد و جهان نگرى آگاهانه تبیین میشود. متفکرین سوسیالیست، احزاب سوسیالیستی و کمونیستی در دل این تاریخ عروج میکنند. به اینها بعدا میپردازم. منتهی در این سطح بحث میخواهم فقط به آن مبنای اجتماعی اساسی کمونیسم کارگری اشاره کرده باشم. خواستم اینرا بگویم که آنجا که در جنبش طبقه کارگر بورژوائی زیر سوال میرود، مشروعیت استثمار و مالکیت بورژوائی زیر سوال میرود، و الترناتیو به آن پیشنهاد میشود، اعتراض میشود و این اعتراض از زاویه سوسیالیستی و طبقاتی صورت میگیرد، این مبنای دائمی و وقفه ناپذیر وجود و پیدایش کمونیسم کارگری بعنوان یک پدیده عینی است.

کمونیسم کارگری یک واقعیت عینی است بخاطر عینیت خود مبارزه طبقاتی. یکی از وجوه نامطلوب انتقال پرچم و سخنگویی کمونیسم و سوسیالیسم انقلابی از طبقه کارگر بدرون طبقات دارا این بوده که معنا و مفهوم مبارزه طبقاتی هم مطابق موقعیت بورژوائی و روشنفکر و متفکر بورژوا عوض شده است. من در کنگره سوم حزب هم به این اشاره کردم. مبارزه طبقاتی یک مبارزه دائمی است، یک مبارزه وقفه ناپذیر است. مارکس میگوید که هر جا که استثمار

هست مقاومت هم علیه آن هست. مارکس میگوید مبارزه طبقاتی موتور تاریخ است. موتور تاریخ آن چیزی است که دائما تاریخ را به جلو میبرد. مبارزه طبقاتی وقفه ناپذیر است. تاریخ واقعی تاریخ این مبارزه طبقاتی است. این مهمترین موضوع تاریخ است. خیلی ها این را قبول نمیکنند که بطور دائمی یک مبارزه طبقاتی در جریان است. میگویند مبارزات ملی هست، مبارزات نژادی هست، مبارزات سیاسی و فرهنگی هست و غیره. اما تمام بحث مارکس اینست که پشت همه اینها یک کشمکش اساسی طبقات آن دوره جامعه و آن شیوه تولید وجود دارد. تاریخ چیزی نیست جز قانونمندی تاریخ. وقتی یک مارکسیست از تاریخ حرف میزند، دارد از قانونمندی آن و از دینامیسم آن حرف میزند. تاریخ را که میخواهد توضیح بدهید باید بگوئید چرا جامعه دارد تغییر میکند، چرا این وقایع دارد رخ میدهد چرا جامعه از یک شکلی به شکل دیگر درمیآید. پشت اینها مبارزه طبقاتی است. برای اینکه مبارزه طبقاتی را ببینید بنابراین لازم نیست فقط کارگران را در میدانها با شعارها و پرچمهایشان ببینید. مبارزه طبقاتی را میتوانید در انعکاس آن در بورژوازی ببینید. و این مثال را در کنگره هم زدیم: بورژوازی همه جای دنیا دارد پیشاپیش به استقبال وجود یک طبقه کارگری که مطالبات خودش را دارد میرود، پیشاپیش جواپایش را در مقابل مراحل جدید و حلقه های جدید مبارزه اقتصادی ای که هنوز سر نگرفته حاضر میکند. نهری در یکی از نخستین کنفرانس های کشورهای غیرمتحد که در آن از استقلال صحبت میکنند، میگوید "اینقدر نسنجیده استقلال استقلال نکنید، کشور را میدهند دست خودتان بعد شما میروید جواب آن کارگری را بدهید که فردای استقلال، نان میخواهد، خانه میخواهد، بهداشت میخواهد." ما انعکاس مبارزه طبقاتی را در این هشدار امثال نهری میبینیم که در یک کشور تازه مستقل شده - که معلوم نیست چند تا کارخانه دارد و پرولتاریایش چقدر است - دارد به بورژوازی نسبت به یک عینیتی که دیر یا زود با آن روبرو میشود هشدار میدهد. میگوید اگر کشور دست خودتان بیافتد، آنوقت بعنوان یک کار دائمی یک دولت مستقل باید جواب مبارزه طبقاتی را بدهید. او این را میفهمد که این جدال یک واقعیت است. که بالاخره هر جا کارخانه هست و هر جا کارخانه بسازند، کارگر میاید و مطالباتش را مطرح میکند.

بر مبنای این مبارزه طبقاتی و این کشمکشی که نیروی محرکه واقعی تحول جامعه است، عقاید، سیاستها، احزاب و غیره شکل میگیرند و سرنوشتهشان تعیین میشود. بر مبنای این کشمکش عینی و مادی است که گرایش کمونیستی در طبقه کارگر وجود دارد و کار میکند. اگر این حرف برای دویست سال پیش، دوره ماشین شکنی، کمی افراطی بنظر برسد، الان دیگر اینطور نیست. بعد از صد و سی چهل سال که کتابهای مارکس در صدها هزار نسخه در هر کشوری پخش شده، در زمانی که همه اسم سوسیالیسم و کمونیسم را شنیده اند، تضمین رسمی میشود داد که در هر کشوری طبقه کارگری هست و مطالبه ای دارد، گرایش کمونیستی در درون طبقه کارگر هم وجود دارد. یکی ممکن است بگوید ولی اینها کمونیستهای پرو- روس هستند، پرو- چین هستند و غیره. اما علت اینکه کارگر پرو- روس یا پرو- چین میشود، این است که کارگر بدوا سوسیالیست است. و اینها را بعنوان پرچم ها و قطب های سوسیالیسم قبول میکنند. چین یا شوروی آن جهتگیری را در درون طبقه کارگر ابداع نمیکند بلکه سعی میکنند آن را بخود کانالیزه کنند. آن جهتگیری سوسیالیستی بدلیل وجود عینی سوسیالیسم در طی قریب دو قرن و انقلابات و جنبشهای سوسیالیستی بوجود آمده و قطب های باصطلاح مکتبی سوسیالیسم در این متن کار میکنند. اما گرایش کمونیستی درون طبقه روی پای خودش ایستاده است، پایه اش مبارزه طبقاتی پشت سرش

فرهنگی و روبنائی این جوامع، اساس اشکال حکومتی آنها است. اساس وجود یا عدم وجود دموکراسی یا دیکتاتوری در این کشورها هم همین است. این تمام قضیه است. اصل قضیه است. و گرایش کمونیسم کارگری در این اصل قضیه - یعنی در این رویارویی طبقه کارگر با بورژوازی - است که مکان تعیین کننده و زنده ای دارد.

و بالاخره به این نکته میرسیم که مارکسیسم چیزی جز خودآگاهی این گرایش نبوده است. ببینید انگلس در مقدمه مانیفست کمونیست چه میگوید. میگوید از ما میپرسند چرا اسم مانیفست کمونیست را برگزیده اید؟ چرا اسم این بیانیه مانیفست سوسیالیست نیست؟ انگلس میگوید سوسیالیسم در آنموقع یک چیز معینی بود، نمایندگانی داشت، آن جریان محترم بورژوائی بود که میخواست جامعه بورژوائی را اصلاح بکند، اوضاع رقت انگیز طبقات فرودست را بهبود ببخشد برای اینکه اتفاقا سرمایه سرکار بماند. در مقابل اینها کارگرانند. اینها یک نوع سوسیالیسمی را آورده بودند (که اسم میرد از شخصیتها و متفکرینش. وایتلینگ در آلمان، کابه در فرانسه و غیره) که خراشیده و نتراشیده علیه مالکیت بورژوائی قد علم کرده بودند. ما وقتی حرفهایمان را نگاه کردیم، دیدیم باید عنوان این جنبش را روی آن بگذاریم. این بیانیه فقط میتواند اسمش کمونیست باشد. میگوید اینها بخودشان میگفتند کمونیست در نتیجه ما هم اسم این مجموعه دیدگاه و تئوری و نگرش را کمونیسم گذاشتیم. بعبارت دیگر مارکسیسم اصلا خودش را بعنوان خودآگاهی و عالیترین سطح بیان این گرایش اجتماعی معرفی میکند. مانیفستی که صادر میکند، میگوید مانیفست اینهاست. مانیفست این گرایش اجتماعی فی الحال موجود است. حالا دیگر با مارکسیسم این جنبش به یک مبنای نظری محکم دست یافته است.

انگلس میگوید در مقطع انتشار مانیفست سوسیالیسم اقلا در قاره اروپا کاملا محترم بود در صورتیکه کمونیسم کاملا برعکس آن بود. کمونیسم کارگران بود. در مقابل سوسیالیسم طبقات تحصیلکرده بورژوا. کمونیسم سخن آن بخش طبقه کارگر بود که بازسازی رادیکال جامعه را طلب میکرد، میگفت که انقلاب سیاسی فقط کافی نیست و باید یک انقلاب اجتماعی صورت بگیرد. این بخش خود را کمونیست مینامید. و حتی ایده انقلاب اجتماعی کمونیستی را طرح میکرد. مارکسیسم بر این مبنا حرف میزند. بنابراین این مانیفست کمونیست است بخاطر اینکه با سوسیالیسم، که مشخصه سوسیالیسم بورژوائی است، مرزبندی بکند و خود را بعنوان کمونیست، بعنوان مدافع سوسیالیسم کارگری متمایز کند.

کمونیستها در آن زمان کارگران بودند. اکنون صد و سی و چند سال از مانیفست کمونیست گذشته است و کمونیسم عملا موجود دیگر مشخصه کارگران نیست بلکه حالت همان سوسیالیسمی را پیدا کرده که مارکس زمان خودش از آن حرف میزد، متعلق به بورژواهاست. بنابراین ما کلمه کارگری را به آن اضافه میکنیم و میگوئیم "کمونیسم کارگری" برای اینکه ما را برگرداند درست بر سر این موقعیت اجتماعی که انگلس از آن سخن میگفت. به این ترتیب اگر بخواهم مانیفست کمونیست را دوباره چاپ کنم، نامش را میگذارم مانیفست کمونیست کارگری. منتهی بعدا توضیح میدهم که این مانیفست صد و سی سال قبل کمونیسم کارگری است و کمونیسم کارگری امروز به یک تبیین جدیدی از جهان امروز احتیاج دارد. و باید برای جهان امروز خط مشی تعیین کند.

است، نه فراخوان چین یا شوروی. بهرحال میشود تضمین کرد که در هر کشور سرمایه داری که پا بگذارید، یک طبقه کارگر دارد که به درجه ای اعتراض و مقاومت میکند و تحرکی علیه سرمایه دار نشان میدهد و مطمئن باشید میتوانید گرایشهای سوسیالیستی در بین این کارگران پیدا بکنید. در آخر قرن بیستم این را هم من تضمین میکنم که اگر بروید در آن گرایشهای سوسیالیستی بگردید آثار لاسال را نمی بینید، آثار مارکس را میبینید. این گرایش کمونیستی کارگری واقعی عینی است. واقعی مادی است بیرون از، و مقدم بر، همه احزاب سیاسی که در درون طبقه کارگر فعالیت میکنند.

این سوسیالیسم درون طبقه، انعکاس تغییر ساختاری جامعه است. تبدیل جامعه ماقبل سرمایه داری به سرمایه داری و لاجرم پیدا شدن آنتی تز سرمایه داری در مقابل خودش، پیدایش مبنای تغییر خودش. تمام بحث مارکس در مانیفست اینست که با پیدایش سرمایه داری پرولتاریای نوینی شکل گرفته که پایه مادی و عینی سوسیالیسم است. پرچم سوسیالیسم را در دست دارد. سوسیالیسم را میخواهد. نابودی سرمایه داری را میخواهد. برای نفی آن ارکانی تلاش میکند که سرمایه داری بر پایه اش بنا شده، یعنی مالکیت خصوصی بر وسایل تولید. به این ترتیب این سوسیالیسم همانقدر واقعی و عینی است که سرمایه داری. این حرکت سوسیالیستی همانقدر جدی و عینی است که سرمایه داری. و بحث من اینست که این حرکت و این مبارزه طبقاتی اساس تاریخ معاصر است. اگر کسی میخواهد حزبی راه بیاندازد و موفق بشود، باید جای خود را در این مبارزه پیدا کند. اگر یک حزب سیاسی یک جا رشد میکند، از آن روست که پاسخگوی مسائلی در این مبارزه بوده است. من قبل از کنگره ششم کومله در کردستان این بحث را کردم (که در قطعنامه های کنگره هم آمده است) که علت اینکه کومله رشد کرده بیشتر از آنکه بخاطر درایت ما باشد، بخاطر این است که حزب یک طبقه ای است که دارد بطور عینی قدرت میگیرد. بطور عینی کنار طبقه ای ایستاده است که دارد قدرت میگیرد. به این خاطر رشد میکند. به این خاطر حزب دمکرات نفوذش را در مقابل ما از دست میدهد. و اگر ما اینرا بشناسیم آنوقت این پروسه دیگر باید آگاهانه پیش برده شود. یعنی نقطه قدرت تشکیلاتی مثل کومله را باید در طبقه کارگر جستجو بکنید و آنجائی که این طبقه مجتمع است، متمرکز است و در آن اشکالی که او اعتراض میکند. کسی که قدرت کومله را در جای دیگری جستجو کند بنظر من سوراخ دعا را گم کرده است. یعنی تاریخ معاصر خودش را شناخته، دینامیسم تاریخ معاصر خودش را شناخته که بتواند بر این تاریخ تاثیر بگذارد و حزب اش را پیش ببرد.

بهرحال این بحثی است که در آخر باید برگردم سراغش. اینجا فقط خواستم یک تصویر عینی تری داشته باشید از این حرف که کمونیسم کارگری یک جریان جلوی صحنه در جامعه معاصر است. پدیده ای نیست که من باید به کمک باستان شناسان یا محققینی از طریق علمی وجود آنرا ثابت کنم. این پدیده هر روز دارد مهرش را به اینکه بورژوازی چکار میکند، در تولید و سیاست چه میکند، چه ایدئولوژی ای را رواج میدهد، چه اخلاقیاتی در خودش تحکیم میکند، چقدر به مذهب میدان میدهد، چقدر به لیبرالیسم میدان میدهد و غیره، میگوید. همه حرکات و افعال طبقه بورژوا متاثر از اینست که روی روی طبقه ای قرار دارد که از سوسیالیسم حرف میزند. این جوهر جامعه معاصر است. بروید پشت روزنامه های آزاد بورژوازی، ببینید اساسشان چیست؟ آنتی کمونیسم، ضدیت با کمونیسم و سوسیالیسم و مارکس و طبقه کارگر. بروید پشت دانشگاههایشان را ببینید، ضدیت با سوسیالیسم و کمونیسم و مارکس و طبقه کارگر. این اساس وجودی نهادهای

## مبانی و چهارچوب سیستم فکری مارکسیسم

بهرحال این من را به این بحث میرساند که کمونیسم کارگری بعنوان یک دیدگاه، بعنوان یک جهان نگری و یک دستگاه فکری چیست؟ فکر میکنم تا همینجا جواب این سوال را داده ام: کمونیسم کارگری مارکسیسم است. بعنوان یک دستگاه فکری، جامع و فراگیر است، زیرا همان مارکسیسم است و مارکسیسم جامع و فراگیر است. به این اعتبار، گرایش کمونیستی کارگری، دیدگاه کمونیسم کارگری، از نظر تئوریک، ارتدکسی مارکسیسم را تاکید میکند و بر صحت مارکسیسم پافشاری میکند و تنها چیزی که من اینجا اضافه میکنم اینست که کمونیسم کارگری میکوشد این مارکسیسم را در انتهای قرن بیستم بکار ببندد. به تغییرات عینی در جامعه و در جنبش سوسیالیستی نگاه میکند و اینها را در سیستم خودش دوباره بررسی میکند و پاسخ میدهد. باید بدهد. این میشود کمونیسم کارگری که ما الان مطرح میکنیم در تمایز با سایر سوسیالیسم غیر پرولتری. با سوسیالیسم غیر کارگری. دستگاه فکری کمونیسم کارگری، مارکسیسم است در تلاقی زمانی خودش، آخر قرن بیستم. مارکسیسمی است که مانیفست کمونیست پرچمش را بلند کرده است.

وقتی این را میگوئیم بعضی ممکن است بگویند که جریان مارکسیسم انقلابی ایران هم همین را میگفت. تاکید بر صحت و اصولیت مارکسیسم. در پاسخ به این نکته من خودم را موظف میدانم بهرحال یک مقدار راجع به مارکسیسم حرف بزنم، راجع به کمونیسم کارگری حرف بزنم و در تبیین اش از اقتصاد، فلسفه، درباره تئوری سوسیالیسم مارکس و تبیین مارکس از سوسیالیسم نکاتی را بگویم تا مارکس را آنطوری که این جریان میخواهد بشناساند، آنطور که کمونیسم کارگری میخواهد بشناساند، اینجا مطرح کرده باشم و درعین حال دوباره نشان بدهم که این مارکسیسم تئوری کمونیسم کارگری است.

در اینجا من نمیخواهم، مثلا وقتی از فلسفه مارکسیستی حرف میزنم، سخنرانی ای درباره فلسفه مارکسیستی بطور کلی کرده باشم. من میخواهم در فلسفه مارکسیستی، جوهر طبقاتی آنرا توضیح بدهم، در نقد اقتصاد سیاسی مارکس، جوهر طبقاتی اش را توضیح بدهم، و در تئوری سیاسی و همینطور تبیین مارکس از سوسیالیسم، جوهر طبقاتی اش را توضیح بدهم و بالاخره این را بیرون بکشم که چرا این تئوری، واقعا تئوری یک موجودیت و یک عنصر اجتماعی یعنی طبقه کارگر است و نه برعکس. یعنی یک تئوری ای که فقط بدرد کارگر میخورد. میخواهم نشان بدهم مارکسیسم تئوری ای است که بنیاد اثباتی خودش به مثابه یک تئوری، وجود و پراتیک یک موجودیت اجتماعی - طبقاتی مشخص یعنی طبقه کارگر است.

اجازه بدهید با چند نکته پیرامون فلسفه مارکسیسم شروع کنم. همه میدانیم و تکرار میکنیم که مارکسیسم، ماتریالیسم است. یعنی تقدم ماده بر ایده و جهان عینی بر جهان ذهنی و غیره. و باز همه میدانیم که مارکس فقط اینرا نگفته و یک لغت دیالکتیکی میگذاریم سر این ماتریالیسم و خودمان را از یک عده ماتریالیست دیگر تفکیک میکنیم. این دیالکتیک، که محور نقد مارکس به ماتریالیسم زمان خودش و پیش از خودش است چیست، جوهرش چیست؟

مارکس اینرا در نقد فوئرباخ توضیح میدهد و من مشخصا میخواهم به

دو نکته در این نقد (نقد مارکس خیلی وسیع و جامع است) اشاره بکنم. ماتریالیسم قبل از مارکس، جهان عینی برایش مقدم است. عینی وجود دارد و ذهن انسان بعنوان آگاهی، بعنوان آگاهی انسانی در مقابلش قرار میگیرد و آنرا منعکس میکند. اولین اختلاف مارکس با این ماتریالیسم این است که این بیان صحیح نیست. "ذهن" نه فقط جهان عینی را منعکس میکند، بلکه تغییرش هم میدهد. به این ترتیب این طرف قضیه هم، خودش به عنصر فعاله ای در رابطه با اینکه عینی اساسا چی هست، و چرا چنین است که هست، تبدیل میشود. عینی یک چیز داده شده از پیشی نیست، که ذهن فقط آینه ای جلوی آن باشد. بلکه این عنصر ذهنی، عنصر فعاله تغییر است. بنابراین مارکس مقوله پراتیک را مطرح میکند. مارکس میگوید برای شما باغهای انگور فلانجا یک عینیتی است که ذهن بشر آنرا منعکس میکند. اما روز خودش این باغها محصول کار آدمهایی بوده است. هر چیزی که شما عینیت آنرا ببینید، حاصل یک پروسه تغییر توسط عنصر آگاه و فعال در آن است. بنابراین اولین چیزی که مارکسیسم و ماتریالیسم مارکس را از ماتریالیسم های قبل از خودش جدا میکند مقوله پراتیک است. مارکس در ایدئولوژی آلمانی و در نقد فوئرباخ حتی یکجا کمونیسم و "ماتریالیسم پراتیک" را مترادف هم بکار میبرد و از "ما کمونیستها، یعنی ماتریالیستهای پراتیک" حرف میزند.

بنابراین اولین مقوله پراتیک است. اولین نقطه جدل مارکس با فوئرباخ بر سر مقوله پراتیک و رابطه حقیقت با پراتیک است. اینکه یک چیزی حقیقت دارد یا نه در خودش معلوم نمیشود. با پراتیک کردن آن امر باید حقیقتش را اثبات کرد. اثبات، یک امر پراتیکی است. بهرحال پراتیک اولین وجه تمایز است. ولی پراتیک چه چیزی؟ این سوالی است که بخصوص به بحث ما مربوط میشود.

نقطه اختلاف دوم مارکس با فوئرباخ بر سر انسان است. پذیرفتیم که انسان با پراتیک خودش جهان عینی را تغییر میدهد. اما این انسان خودش چیست؟ اختلاف مارکس با فوئرباخ اینست: مارکس میگوید انسان برای فوئرباخ پدیده ای مجرد و طبیعی و غریزی است در صورتیکه انسان یک پدیده اجتماعی است. فوئرباخ میرسد به ذات انسان. بهرحال در فلسفه فوئرباخ در مقابل آن جهان عینی، انسانی وجود دارد که آنرا منعکس میکند و باید تعریف نمونه واری از آن انسان کرد. باید با ذات خودش آنرا توضیح داد. ماتریالیسم مکانیکی مجبور است این کار را بکند، پدیده ها را با ذات خودشان توضیح بدهد. مارکس اینکار را نمیکند. مارکس میگوید این ذات انسان خودش حاصل یک موقعیت بیرون از خودش است. بنابراین مارکس در مقابل انسان طبیعی و ذاتی فوئرباخ، انسان اجتماعی را مطرح میکند. میگوید انسان چیزی نیست جز محل تلاقی روابط اجتماعی ای که بر او میگذرد. این پدیده در مقابل جهان عینی قرار گرفته و این جهان روی او تاثیر میگذارد. انسان برای مارکس یک مقوله اجتماعی است، حاصل جامعه است و در هر مقطع حاصل برآیند روندهای اجتماعی است که بر آن انسان میگذرد. بنابراین آن انسانی که بقول فوئرباخ دارد جهان عینی منعکس میکند برای فوئرباخ یک موجودیت بیولوژیکی است با حواس معین و غرایز معین و حسیات معینی در قبال دنیای بیرون از خودش. اما برای مارکس فشرده ای از جامعه زمان خودش است و محصول موقعیت اجتماعی ای که در آن قرار گرفته است. اینجاست که مقوله اجتماع وارد تبیین مارکس میشود. اجتماع از همان اول در تعریف انسان وارد مارکسیسم میشود. اینطور نیست که بدو انسان را داریم و سپس میانیم تا راجع به اجتماع و شیوه تولید و غیره حرف بزنیم. اجتماع مقدم بر انسان در تعریف خود مقوله انسان وارد تحلیل مارکس میشود. ولی این هنوز تمام

بحث نیست. در قدم بعد باید پرسید مارکس اجتماع را چگونه تعریف میکند؟ باید سراغ "ایدئولوژی آلمانی" رفت و دید که مارکس اجتماع را چگونه تعریف میکند. برای مارکس اجتماع جمع عددی افراد نیست که با هم توافق کرده اند کنار هم زندگی و کار کنند - درسی که علوم سیاسی بورژوائی میدهد، "جامعه ناشی از قرارداد دستجمعی یک عده آدم است که با هم تصمیم گرفته اند خیابان بسازند، حقوق همدیگر را رعایت کنند، و تقسیم کار کنند" - مارکس در ایدئولوژی آلمانی میگوید قبل از اینکه جامعه ای بخواهد باشد باید انسانش زنده باشد و خودش را بازتولید بکند. مارکس فوراً مسأله را به تولید و بازتولید ربط میدهد. بنابراین از پایه های بنیادی جامعه حرف میزند که اساسش تولید است. بنابراین وقتی میگوئیم انسان خصلت اجتماعی دارد، خیلی سریع معلوم میشود که در پشت تمام این خصلت اجتماعی، مناسبات تولیدی زمان آن انسان است که مهم و تعیین کننده است. بنابراین برای مارکس جامعه معنی جامعه شناسانه ندارد بلکه بلافاصله در زیربنای خود معنی تولیدی و اقتصادی پیدا میکند. رابطه زیربنا و روبنای اجتماعی را هم البته مارکس توضیح میدهد (که این اینجا به معنی اخص کلمه به بحث ما مربوط نیست).

ولی هنوز اینهم پایان کار نیست. تولید چیست؟ تولید چه چیزی را بما میگوید؟ و اینجا است که مفهوم طبقه بعنوان جزء لاینفک از پرورده تولیدی جامعه در هر مقطع، همانجا وارد تعریف انسان میشود. بنابراین در فلسفه مارکسیستی، شروع، حتی شروع دریافت و فهم، شروع اینکه کسی بفهمد چه چیزی حقیقت است، شروع اینکه اصلاً بشود از فلسفه حرف زد، شروع اینکه اصلاً بشود فلسفه ای داشت، طبقه است. در تئوری مارکسیستی طبقه حتی مقدم بر ادراک وارد سیستم میشود. طبقه همراه فلسفه مارکسیستی آمده. اینطور نیست که طبقه مقوله و دسته بندی ای است که بعداً انسانها در آن جای میگیرند و دسته بندی میشوند. برای جامعه شناسی بورژوائی اینطور هست، از انسانهای مجرد شروع میکند و سپس با جمع زدن انسانها و افراد به جامعه میرسد و با دسته بندی انسانها به مقوله طبقه و طبقات اجتماعی. برای مارکس اگر مفهوم طبقه را نیاورید فلسفه اش برای توضیح جهان پیرامون خودش همین اول اشکال پیدا میکند. فلسفه اش اشکال پیدا میکند چون خودش مدعی است که انسان محصول روابط اجتماعی است، خودش معتقد است این روابط اجتماعی طبقاتی است. تازه این انسان محصول روابط اجتماعی و محصول روابط طبقاتی را بگذارید جلو عینیت اجتماعی، تا ببینید پراتیکش چیست و حقیقت چیست و غیره. بنابراین در تلقی مارکس از انسان، طبقه وارد میشود. در تلقی مارکس از پراتیک طبقه وارد میشود، در تلقی مارکس از ماتریالیسم طبقه وارد میشود.

در قلمرو اقتصاد سیاسی چطور؟ مارکس انتقادی دارد به جامعه سرمایه داری. کتاب کاپیتال و کتابهای دیگر اقتصادی مارکس، آموزش اقتصاد نیست. نقد جامعه بیرون از خودش است. نقد اقتصادیات آن جامعه است. نقد پایه های تولیدی آن جامعه است که برای مارکس رکن آن جامعه است، شرط پیدایش جامعه است. نقد مارکس به اقتصاد سیاسی سرمایه داری چیست؟ باز نگاه میکنیم و مقوله طبقه را محور این نقد میبینیم. اساس نقد مارکس به سرمایه داری، تئوری ارزش اضافه و انباشت سرمایه اوست. مارکس میگوید سرمایه ارزش خودگستر است. ارزش رشد یابنده است. اما چرا ارزش رشد پیدا میکند. انباشت چگونه صورت میگیرد. این ارزش "اضافه شده" از کجا میآید؟ در تجزیه و تحلیل این امر، مارکس فوراً میرسد به خرید و فروش نیروی کار. میرسد به کالایی به نام نیروی کار، به وجود پدیده ای به اسم کارگر در جامعه سرمایه داری که

نیروی کارش را میفروشد. بنابراین کارگر همراه نقد اقتصاد سیاسی مارکس وارد صحنه میشود. تئوری ارزش اضافه بدون وجود مقوله کارگر بی معناست. محور انتقاد اقتصادی مارکس وجود طبقه کارگر است. وجود یک طبقه اجتماعی، توده ای از مردم، بخشی از جامعه که مجبور است نیروی کارش را بفروشد. مارکس این طبقه را بطور عینی تعریف میکند. بعضی میگویند تعریف مارکس از طبقه کارگر معلوم نیست. آیا هرکس مزد گرفت، یعنی مثلاً پاسبانها یا کشیشها هم کارگرند؟ نکته اینجا است که مارکس بدوا قلمرو اقتصاد را، بعنوان قلمروی که طبقات اجتماعی در آن متعین میشوند، تعریف کرده است. برای مارکس کارگر کسی است که مزدبگیر در قلمرو اقتصاد است و نه هرکسی که در ازای کاری اجرتی میگیرد، حال بطور قسطی، ماهانه، روزانه و غیره. قلمرو اقتصاد برای مارکس از قلمرو سیاست بروشنی قابل تفکیک است. در کتاب سرمایه اینها را بروشنی میبینید. حلقه هایی که مارکس را از اقتصاد به سیاست و به روبنای غیراقتصادی جامعه میرساند، همه در بحثهایش روشن است. از تقسیم کار حرکت میکند، بعد مالکیت را توضیح میدهد و غیره

بهرحال کارگر یک مقوله تعریف شده عینی است و بخصوص پرولتاریا. از ۱۷ سوال اصول کمونیسم انگلس ۱۱ تا ش راجع به پرولتاریاست و همه اش هم توضیح این پدیده بعنوان یک پدیده عینی است. نگفته است پرولتاریا کسی است که طور خاصی فکر می کند، بلکه گفته کسی است که در چه موقعیت عینی اقتصادی معینی قرار دارد. و این موقعیت عینی قابل تبیین است.

در عرصه مبارزه سیاسی و باصطلاح نگرش مارکس به تاریخ هم به همین ترتیب جایگاه محوری طبقه را میبینیم. مبارزه طبقاتی و مُدّرات این مبارزه طبقاتی هم باز محور نگرش مارکس به تاریخ و سیر تحول جامعه است. نگرش مارکس به مقوله دولت و پیدایش دولت، مفهوم طبقه را در بطن خود دارد. پیدایش دولت نتیجه پیدایش مقوله اضافه محصول است. یعنی محصولی اضافه بر آنچه تولید کننده مستقیم باید مصرف کند تا بتواند از نو کار و تولید کند. تا وقتی جامعه بشری اضافه محصول ندارد و هرکس هرچه را درآورده باید درجا مصرف کند تا بتواند زنده بماند و برود یک چیز دیگری گیر بیاورد و بخورد، دولتی هم در کار نیست. کاری برایش وجود ندارد. دولت مال وقتی است که بخواهند یک چیزی را از دست کسی در بیاورند. و باید بطور عینی چیزی اضافه باشد تا بتوان آن را از دست تولید کننده درآورد، بی آنکه او نابود شود و تولید متوقف شود. یعنی در مقیاس تاریخی برای آن عده، برای آن توده کار کننده، بعد از گرفتن بخشی از محصول کارشان هنوز یک چیزی بماند که بتوانند زنده بمانند. میشود یک عده را کشت و همه چیز را از دستشان درآورد ولی دولت بعنوان پدیده ای در یک جامعه پابرجا، متکی بر اضافه تولید است. دولت جامعه بورژوائی، واقعیتی است متکی بر ارزش اضافه، به شکل مشخص اضافه تولید مازاد بر مصرف تولید کننده مستقیم یعنی کارگران. دولت در تبیین مارکسیستی، دولت یک طبقه است. دولت اساساً بعنوان یک پدیده طبقاتی در مارکسیسم تعریف میشود. در تئوری مارکسیستی ماحصل این مبارزه طبقاتی نهایتاً به پیدایش یک دولت طبقه کارگر میرسد - بعنوان مقدمات گذار از یک جامعه ای که طبقات و دولت در آن وجود دارد به جامعه ای که در آن طبقات و دولت نیست. مارکس دیکتاتوری طبقه کارگر را مطرح میکند.

هدف این جنبش، هدف این تاریخ و جهت این تاریخ که اساس آن مبارزه طبقات است چیست؟ اگر تاریخ قانونمند است، جهت آن چیست؟ این ما را میرساند به تئور بعدی. مارکس و سوسیالیسم مارکسیستی.

به فلسفه، قضاوت بخشی از جامعه است راجع به تئوری. قضاوت بخش معینی از جامعه است راجع به همه اینها و راجع به آینده جامعه. تمام زیبایی و اهمیت مارکسیسم اینست. و بنظر من باز ایجاب میکند که کسی که مانیفست کمونیست را میخواند، اول اسمش را خط بزند و بنویسد مانیفست کمونیست کارگری. چون در هیچ جایی در بحث مارکس موجودیت طبقه اثبات نمیشود، بلکه فرض گرفته میشود، و هیچ کجا منافع طبقه اثبات نمیشود، بلکه فرض گرفته میشود، و هیچ جا برای حقانیت و مشروعیت این منافع استدلال نمیشود، بلکه فرض گرفته میشود. استدلال بر نمیدارد. سوسیالیسم بورژوائی میگوید آخر درست نیست که جامعه به فقیر و غنی تقسیم شده باشد و از اینجا رهسپار حمایت و کمک به اقشار محروم میشود. در مارکسیسم اصلا حرف بر سر این نیست. این تئوری، این فلسفه، کلام کارگر است. نه بعنوان اشخاص معین، بلکه بعنوان طبقه مزدبگیری که چنین جامعه ای را نمیخواهد. مارکسیسم متن و محتوای اعتراض یک طبقه اجتماعی است. کارگر را از مارکسیسم بگیرد، هیچ چیز از این دستگاه فکری نمیمانند. چنین نیست که اگر کارگر را از مارکسیسم گرفتیم و مارکسیسم به یک تئوری فاقد عامل اجرایی تبدیل میشود، به یک تئوری غیرقابل کار بست تبدیل میشود. مقوله کارگر را از مارکسیسم بیرون بکشید، هیچ تئوری ای بجا نمیمانند. هیچ تبیین فلسفی ای بجا نمیمانند. هیچ نقدی به فلسفه پیش از خودش باقی نمیمانند. تئوری نقد اقتصاد سیاسی بجا نمیمانند. هیچ چیز بجا نمیمانند که بخواهید بکارش ببندید یا نه. کارگر را اگر از مارکسیسم بیرون بکشید، مارکسیسم باقی نمیمانند. مثل این میماند که بخواهید بورژوازی را بیرون بکشید و هنوز تئوری لیبرالیسم بدهید. همانقدری که در لیبرالیسم، در محافظه کاری، در فاشیسم، وجود اجتماعی بورژوازی فرض است و بهیچوجه مورد بحث قرار نمیگیرد، هیچوقت حالت نبودش در نظر گرفته نشده، در مارکسیسم وجود اجتماعی کارگر فرض گرفته میشود و هیچوقت مورد بحث نیست. عکسش در نظر گرفته نشده. اگر در جامعه ای کارگر وجود ندارد، حتما سرمایه داری هم نیست و مارکسیسم هم همراهش نیست. ولی اگر یک جا راجع به سرمایه داری حرف میزنیم، آنوقت دیگر این رسما کلام فلسفی و سیاسی و اقتصادی و اجتماعی کارگر در این جامعه است.

بنابراین، بعنوان یک دستگاه فکری، مارکسیسم دستگاه فکری کارگر است نه دستگاه فکری مربوط به کارگر. نه تئوری انقلاب برای کارگران، بلکه تئوری کارگران برای انقلاب. نقش مرکزی کارگر در مارکسیسم از مقولاتی نظیر عدالت اجتماعی، ترقی، رشد نیروهای مولده و غیره، استخراج نشده. مثل اینکه "برای رشد اجتماعی، کارگران باید انقلاب کنند"، "برای رشد اجتماعی، کارگر باید پا به صحنه بگذارند". "برای عدالت اجتماعی، کارگر باید رهبری جنبش را بدست بگیرند". هیچ جا مقوله کارگر خصلت اشتقاقی نسبت به مقوله ای پیش از خود، مقدم بر او، مثل عدالت، برابری و امثال اینها ندارد. برعکس است. این مقوله کارگر، یعنی جامعه مبتنی بر کار مزدی کارگر، است که برابری را معنی میکند، عدالت را معنی میکند، توسعه و ترقی را معنی میکند و معنی واقعی جامعه و تاریخ را معنی میکند.

به این ترتیب، مارکسیسم بنا به تعریف، به تعریفی که خود در اساس جهان بینی اش از خود بدست میدهد، یک نگرش و سیستم فکری کارگری است. و فقط با دست بردن در بنیادهای اساسی اش میتوان کاربستی غیر از پرولتری بودن و کارگری بودن به آن داد. و این همان اتفاقی است که عملا در طول صد سال اخیر صورت گرفته است. مارکسیسم بدلائل معین توسط جناحهایی از خود طبقه

خیلی جالب است. من میگویم بیانیید بنشینیم و کلاهمان را قاضی کنیم و ببینیم امروزه به چی چیزهایی سوسیالیسم میگویند. ولی مارکس خیلی روشن حرف میزند. مارکس دهها بار در مانیفست کمونیست و متون دیگر از این حرف میزند کمونیستها با لغو مالکیت خصوصی بر وسائل تولید مشخص میشوند. کمونیستها با نابودی مالکیت بورژوائی مشخص میشوند. کمونیستها با لغو کار مزدی و بردگی مزدی مشخص میشوند. یعنی ماحصل این مبارزه طبقاتی، پیروزی این مبارزه طبقاتی، در لغو یک سیستم ملکی است (که با توجه به آنچه گفتیم باید روشن باشد که چه ربط دقیقی با تبیین اجتماعی و فلسفی مارکس دارد). باید آن مناسبات تولیدی ای را دگرگون کرد که بشر را در آن موقعیت قرار داده است. بنابراین انقلابی که مارکس از آن حرف میزند، یک انقلاب سیاسی ساده نیست، بلکه انقلابی است که در زیربنای اقتصادی جامعه دست میبرد و مالکیت خصوصی بر تولید و همراه با آن نفس بورژوا بودن و پرولتاریا بودن را برمیاندازد. هیچ جا مارکس از این تخفیف نداده است. هیچ جا وظیفه ای کمتر از این برای انقلاب کمونیستی تعریف نکرده است. البته سوسیالیسم بورژوائی هم خواهان تحولات و تغییرات اقتصادی است. اما ادا به این قائل نیست که این تغییر اوضاع اقتصادی باید متضمن لغو مالکیت بورژوائی بر تولید و لغو کار مزدی باشد و گرنه چیزی جز اصلاحات اداری نخواهد بود. مضمون اقتصادی انقلاب اجتماعی برای مارکس خیلی روشن و تعریف شده است و آن لغو مالکیت خصوصی بر وسائل تولید و لغو سیستم کار مزدی است. پایان وضعیتی که در آن بخشی از جامعه برای بقاء نیروی کار کردنش را به دیگری میفروشد.

بنابراین از نظر خصلت انقلاب مورد نظر مارکس، سوسیالیسم مارکس، باز مقوله طبقه کارگر و وجود عینی طبقه کارگر امری محوری است. قرار است موقعیت این طبقه تغییر کند. اینجا منظورم از نظر رفاهی و مصرفی و امثالهم نیست. بلکه از نقطه نظر مکان اجتماعی اش است. جامعه نباید به طبقات تقسیم شود. وجود یک طبقه ای از مردم که مجبور است نیروی کارش را بفروشد، تا بتواند زندگی کند نباید وجود داشته باشد. سوسیالیسم مارکس حاصل یک انقلاب کارگری است.

بنابراین ما اینجا به روشنی یک نقد کارگری را می بینیم. اینطور نیست که یک دستگاه فکری خیراندیش آمده در جامعه با چراغ قوه دنبال یک قشر اجتماعی ببرد بخور برای انقلاب گشته و کارگر را پیدا کرده است، بدوا سوسیالیسم را میخواستند و حالا آمده است ببیند کدام طبقه میتواند اینرا به سرانجام برساند و عامل اجرایی این سوسیالیسم باشد. برعکس است، این یک جنبش اجتماعی است که دارد به زبان تئوری حرف میزند نه برعکس. تئوری نیست که مابه ازاء اجتماعی خود را یافته است، خود آن کارگر است که در این تئوری دارد حرف میزند و تمام اهمیت مارکسیسم در این است که وقتی خوب میخوانیدش می بینید خود کارگر است که دارد حرف میزند. فلسفه اش را نمیتواند بدون فرض موجودیت خودش بیان کند. در تئوری مارکسیسم کارگر هیچ جایی در هیچ مرحله ای از تحلیل نیست که وارد بشود، از ابتدا حضور دارد، تحلیل دهنده است. اینطور نیست که تئوری را ساخته باشیم و حال بیائیم پیگیرترین فلان و بهمان را تعیین کنیم و ببینیم طبقات اجتماعی کجا هستند و بگوئیم آها کارگر، پیگیرترین دمکرات. کارگر، پیگیرترین عدالتخواه اجتماعی. کارگر، پیگیرترین مبارز راه رهایی زن. کارگر، پیگیرترین مدافع فلان امر است. صحبت این نیست که یک مکتب فکری دارد اقشار اجتماعی مورد نظرش را انتخاب میکند یا جایی قضاوتش را راجع به جامعه میگوید، برعکس این قضاوت بخشی از جامعه است راجع

قطعا یک تبیین اجتماعی از شیخ باید داشت)، وارد فصل پروتورها و بورژواها میشود. و بعد آخر کتاب، به سوسیالیسمهای دیگر میرسد. ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی. مارکس اینجا دسته بندی جالبی دارد، هر چند که اوضاع و احوال اجتماعی آنموقع با امروز خیلی فرق دارد، با اینحال من فکر میکنم توجه به این فصل از مانیفست کمونیست به ما، و به درک موقعیت امروز ما کمک زیادی میکند.

مارکس سوسیالیسم زمان خودش را بغیر از کمونیسمی که خودش از آن حرف میزند، سه دسته میکند. این سه دسته عبارتند از اول، سوسیالیسم ارتجاعی. این سوسیالیسم ارتجاعی را بر دو بخش تقسیم میکند: سوسیالیسم فئودالی و سوسیالیسم خرده بورژوائی. سوسیالیسم فئودالی، سوسیالیسم اریستوکراسی و اشرافی است که در مقطع عروج بورژوازی با استناد به مشقات کارگران در کارگاهها و غیره، شروع به تخطئه و نقد بورژوازی و جامعه جدید میکند. اعتراض میکند که نظام بورژوائی هیچ اصول و حساب و کتابی بجا نگذاشته، همه را بکار کشیده، فقر ایجاد کرده و غیره، بورژوازی را از موضع نظام منقرض شده سرزنش میکند. این نوع سوسیالیسم رو به عقب، معطوف به گذشته، از موضع طبقات دارای گذشته را حتی همین امروز هم در کشورهای عقب مانده مثل ایران می بینیم. وقتی سرمایه داری دارد توسعه پیدا میکند، هستند کسانی که از موضع دوران قاجاریه، شروع به انتقاد کردن میکنند و اسم خودشان را هم سوسیالیست میگذارند! شخصیتهايش در چپ ایران خیلی ها هستند. مارکس میگوید اینها از موقعیت گذشته به حال نگاه میکنند و بورژوازی را از موضع اریستوکراسی فئودال نقد میکنند منتهی به کارگر و زحمتکش آویزان میشوند، بخشی که سابق بر این، امت خود را محسوب میشد. یعنی اینها قیم اش بودند. در حسرت آن مناسبات سابق هستند. نقض حق قیمومت خود بر آنها و اینکه آنها باصطلاح آزاد میشوند که بروند در جامعه کار کنند و در ضمن مشقت بکشند، را دارد نقد میکند و جامعه عقب مانده خودش را، رابطه ارباب - رعیتی خودش را تحت عنوان سوسیالیسم ارائه میکند. یکی از اعتراضات این نوع سوسیالیسم به سرمایه داری این است که "این کارهای شما (بورژوازی) یک توده انقلابی بوجود میآورد". "مردم را دارید عاصی میکنید"، "زحمتکش هایی بوجود میآورید که علیه جامعه انقلاب میکنند" و دعوی سوسیالیسم فئودالی با بورژوازی اینست.

سوسیالیسم خرده بورژوائی که فکر میکنم ما باید خیلی روی آن دقت کنیم برای اینکه شاخصهای خیلی مشترکی دارد با شاخه های مهمی از شبه سوسیالیسم و ضد امپریالیسم در ایران (با اینکه گفتیم اوضاع و احوال اجتماعی به نسبت آن موقع اروپا تا ایران خیلی فرق میکند)، سوسیالیسمی است که از موضع اقشار در حال اضمحلال جامعه گذشته مطرح میشود. موضع دهقانان و موضع باصطلاح صنعتگرانی که به صفوف پرولتاریا رانده میشوند. مارکس میگوید این نوع سوسیالیسم هم ارتجاعی است، هم اتوپیک. نگرانی های آن بخش را در خودش دارد، نگرانی های بخش خرده بورژوا را در خودش دارد که دارد از بین میرود. وقتی توصیف مارکس از این گرایش را میخوانید، خیلی روشن تصویری از آل احمدها و روشنفکران و پوپولیستهای ضد غربی ایران جلو چشمتان میآید. این نوع سوسیالیسم ضد رشد اقتصادی، ضد تولید وسیع، ضد تکنیک، دلش میخواهد مناسبات قدیمی تولید نگهداشته بشود و در چهارچوب آن فعالیت بشود و غیره. در عین حال این نقد روبه گذشته در قالب سوسیالیستی عرضه میشود و منافع این اقشار در حال اضمحلال منفعت اجتماعی قلمداد میشود و آب و رنگ سوسیالیستی به آن زده میشود. (آن سوسیالیسم ارتجاعی از شخصیت هایش سبسموندی را نام میبرد که اگر شما

بورژوازی بدست گرفته میشود. برای مثال جناح چپ بورژوازی از مارکسیسم بعنوان تئوری ای برای عمل سیاسی قهر آمیز استفاده میکند، بعنوان تئوری ای برای بسیج طبقه کارگر در خدمت امر سیاسی اش استفاده میکند. آن بخشی از بورژوازی که میخواهد برای تغییر مورد نظرش توده محروم در جامعه را بسیج بکند، ناگزیر به مارکسیسم متوسل میشود. به اینها بعدا میرسیم. اما نکته اینجاست که این انتقال مارکسیسم از جنبش طبقه کارگر به جنبشهای مختلف بورژوائی بدون تجدید نظر در این سیستم و این اندیشه و بدون تحریفات ممکن نیست و تصرف مجدد مارکسیسم بوسیله جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر هم بدون اعاده احکام مارکسیسم ممکن نیست. اینجاست که ایدئولوژی و تئوری جایگاهشان را برای ما دوباره پیدا میکنند. ما طرفدار ساختن احزابی که متولیان آستان قدس تئوری باشند نیستیم، ولی بعنوان احزاب کارگری شدیدا به ارتدوکسی مارکسیسم و تمام صحت تئوریک مارکسیسم احتیاج داریم.

## نقد کمونیسم کارگری از سوسیالیسم واقعا موجود

ادعای ما مبنی بر اینکه کمونیسم کارگری یک دستگاه فکری جامع است، یک جهان نگری جامع است، ادعائی نیست درباره آنچه که من میگویم. صحبت بر سر جامعیت کمونیسم کارگری بعنوان دیدگاه و نقد طبقاتی ای است که مارکس تبیین میکند. این دیدگاه طبقاتی وجود دارد. آنچه ای که وجود ندارد، این است که این دیدگاه طبقاتی آخر قرن بیست حرف بزند. ولی باز تازه نقطه حرکت ما این نیست. نقطه حرکت ما اینست که کمونیسم کارگری به مثابه یک جنبش اجتماعی بهرحال وجود دارد و وقتش شده که این اندیشه و این سیستم فکری جنبش خود را از دست بورژوازی بیرون بکشیم. تا آنجائی که از تاریخ احزاب کمونیستی حرف میزنیم، حزب کمونیستی کارگری به این ترتیب پیدا میشود که جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر، جنبش اجتماعی طبقه کارگر، پرچم مارکسیسم را بلند کند. از موضع انسانهایی در درون جنبش اجتماعی باید رفت سر این مساله. و پرچم مارکسیسم را نمیشود بلند کرد بدون نقد کمونیسم واقعا موجود.

گفتم که کمونیسم کارگری همچنین نقدی است بر سوسیالیسم عصر خویش، نقدی است از سوسیالیسم واقعا موجود. آنچه من خواستم اینجا نشان بدهم این است که کمونیسم کارگری، مارکسیسم است و مانیفست اش داده شده است. در زمان خودش بعنوان نقد سوسیالیسم موجود عروج کرد و در زمان فعلی هم باید بعنوان نقد سوسیالیسم موجود قد علم کند. این دیدگاه میخواهد سوسیالیسم و کمونیسم موجود را دقیقا سر جای خودش قرار بدهد. ولی این کار را فقط وقتی میشود کرد که این نقد واقعا پرچم جنبش اجتماعی ای باشد که میتواند این نقد را بکند. همانطور که زمان مارکس واقعا چنین بود.

اینجا فقط این را یادآوری کنم که سوسیالیسم عملا یا واقعا موجود، معمولا در ادبیات بخصوص طیف پروروس به سوسیالیسم اردوگاهی میگویند، من در اینجا این را به این معنی بکار نمیبرم. من منظورم هر نوع تحزب و تشکل کمونیستی است که تا این لحظه داریم راجع به آنها حرف میزنیم. منظورم کمونیسمی است که من آنرا غیر کارگری میدانم.

بهرحال، مارکس هم سوسیالیسم و کمونیسم خودش و مانیفست کمونیست را در تقابل با سوسیالیستهای دیگری مطرح کرد. شما مانیفست کمونیست را باز بکنید. فصل اولش، بعد از آن شیخ (که

بحثهای "دوستان مردم کیانند" را خوانده باشید، بحثهای نارودنیکها شبیه بحثهای آنهاست و وقتی میآید در سوسیالیسم خلقی می بینید بحثهای خلقیون ایرانی قبل از انقلاب ۵۷ شبیه آنهاست.)

دیگری سوسیالیسمی است که مارکس به آن سوسیالیسم حقیقی یا سوسیالیسم آلمانی میگوید. مارکس میگوید سوسیالیسم انقلابی فرانسه ایده هایش از فرانسه به آلمان رفت ولی خود فرانسه به آلمان رفت. آن ایده ها رفت آلمان و افتاد دست پروسورها. دست فلاسفه، دست کسانی که دنبال تجسم خرد مطلق میگشتند، داشتند دنبال چهارچوبی برای توجیه عظمت طلبی آلمانی و تقدیس ملت آلمان و باصطلاح قدوسیت و برتری جامعه آلمان میگشتند. دفاع از دولتهای مطلقه پشت این نوع سوسیالیسم نهفته بود. یک نوع سوسیالیسم آلمانی بوجود آمد که دیگر کاری به پرولتاریا و غیره نداشت. سوسیالیسم تجسم خرد بود، یک سیستم خردمندانه بود که باید توسط دولت پیاده میشد و این منشا یک نوع سوسیالیسم ارتجاعی از بالا است. مارکس میگوید پایه طبقاتی این نوع سوسیالیسم هم خرده بورژوازی است.

سوسیالیسم دیگری که مارکس مطرح میکند، سوسیالیسم محافظه کار یا بورژوائی است. که بخصوص از این نظر جالب توجه است که فرقی با اشکالی که قبلا اشاره شد اینست که این یکی در چهارچوب سرمایه داری از بین نمیروند. در صورتیکه سوسیالیسم فئودالی و خرده بورژوائی نهایتا دورانی دارند و از بین میروند. سوسیالیسم بورژوائی محافظه کار سر جای خودش باقی میماند و تحت شرایط جدید اشکال جدیدی پیدا میکند، موضوعات جدیدی تغذیه اش میکند ولی بنظر من اساس آن باقی میماند و امروز این نوع سوسیالیسم را بخوبی می بینیم. این سوسیالیسمی است که متوجه میشود که مشکلات و مضایق زیادی در جامعه بورژوائی وجود دارد و میخواهد اینها را از بین ببرد. کاری بکند که اقتشار تهیدست، زیر پا له شده، فقرزده وجود نداشته باشند. مارکس میگوید اینها مصلحین اجتماع هستند، میخواهند جامعه بورژوائی داشته باشند بدون پرولتاریا! میخواهند کاری بکنند که بورژوازی بماند و سرمایه داری سر جای خودش باقی بماند ولی بدون پرولتاریائی که علنا در جامعه مورد استثمار قرار میگیرد و از محصول کار خودش محروم است. میگوید چه کسانی به اینها تعلق دارند؟ انساندوستها، مصلحین اجتماعی، کسانی که میخواهند اوضاع بهداشت را بهتر کنند، اعضای انجمن حمایت حیوانات و تمام اینها را مثال میزنند، بعنوان کسانی که در این دنیا یک جور سوسیالیسم بورژوائی را نمایندگی میکنند. مارکس میگوید اصل اساسی اینها ندیدن پرولتاریاست، نخواستن پرولتاریاست در موضع پرولتاریا، و خواست اینکه همه چیز تدریجی پیش برود. دست به ترکیب چیزی زده نشود. انقلابی صورت نگیرد. قهری بکار نرود. بهر حال، قبلا هم گفتیم یک وجهی از این آنهاست هستند که میخواهند انقلاب را از چشم کارگر بیاندازند، چون انقلاب یک امر سیاسی است در صورتیکه باید تغییرات اقتصادی در اوضاع و احوال طبقه کارگر بوجود بیاید ولی این تغییرات را به لغو مالکیت خصوصی، لغو کار مزدی و لغو پایه های اقتصادی جامعه بورژوائی نمیبینند. اصلاحات اداری، بیمه های اجتماعی و غیره محتوای این سوسیالیسم بورژوائی است.

سوسیالیسم نوع سوم، سوسیالیسم انتقادی - اتوپیک است. اینجا مارکس، اوئن و فوریه و سن سیمون را مثال میزنند. میگوید مشکل اینها اینست که از سوسیالیسم حرف میزنند در دوره ای که کارگر بطور عینی بخش خیلی کوچکی از جامعه است و طبقه پرولتاریا توسعه نیافته است. در نتیجه اینها برای ایده آلهای سوسیالیستی شان، هیچ راه مادی پیدا نمیکنند بجز اینکه بگویند این یک طرح آرمانی

و عقلایی برای تغییر جامعه است. مدلی برای زندگی بهتر است. و این را معمولا به طبقات بالا ارائه میکنند که ببینند و اینها را اتخاذ بکنند. اینها فشار طبقه کارگر را نشان میدهند، فشار روزافزون طبقه کارگر را نشان میدهند ولی خودشان این طبقه را نمایندگی نمیکنند بلکه الگوهای سوسیالیستی را بعنوان اینکه بشر میتواند اینطوری زندگی بکند پیشنهاد میکنند. در عین حال قهر را هم محکوم میکنند و به آن اعتقادی ندارند. خودشان شروع میکنند به تجربه کردن و پیاده کردن این مدلها در مقیاسهای کوچک مثل تعاونیها و غیره.

بهر حال مارکس با نقد اینها، با تفکیک کردن خودش از تمام این جریانها، نشان میدهد که دارد از یک کمونیسم طبقاتی حرف میزند. و دقیقا همانطوری که گفتم انگلس، در توضیح علت اینکه این مانیفست را مانیفست کمونیست نام میگذارند، به وجود دیگری استناد میکند که به اسم سوسیالیسم حرف میزنند و میگوید اگر بخواهیم آن سوسیالیسمی را که طبقه کارگر مطرح کرده است و کارگر را نمایندگی میکند و کارگر دنبال آن را میگیرد مطرح کنیم، باید خود را کمونیست بخوانیم و نام مانیفست مان را مانیفست کمونیست بگذاریم

این نکات در مانیفست کمونیست روشن و شفاف بیان شده است، بخصوص از نظر شناخت پیوستگی تاریخی عقاید در چهارچوبهای اجتماعی مختلف بسیار جالب است. امروز سوسیالیسم خرده بورژوائی، در کشورهای اروپای صنعتی دیگر بردی ندارد ولی می بینید که در کشورهای تحت سلطه در چهارچوب اجتماعی دیگری اینها وجود پیدا میکنند. سوسیالیسم بورژوائی آنموقع در دوره ای است که جامعه بورژوائی دارد سعی میکند یک ظاهر انسانی بخودش بدهد. آن کارگاههایی که زنان و کودکان را بشدت استثمار میکردند، بچه هشت ساله را بکار میکشیدند، باید جای خودش را به یک کارگاههای انسانی تری با روزکارهای تعیین شده و غیره بدهد. باید جامعه بورژوائی بتواند بخودش احترام بگذارد. این بحثهای آن دوره است. اما سوسیالیسم بورژوائی امروز امر دیگری است (که به آن برمیگردم) ولی شباهت پایه های فکری شان را میتوانیم ببینیم. موقعیت اجتماعی آن طبقه ای که پشت سر این ایده هاست را میتوانیم ببینیم. سوسیالیسم خلقی ضد تکنیک و ضد-مدرنیسم ایرانی خیلی شبیه سوسیالیسم خرده بورژوائی سیسموندی است که مارکس از آن حرف میزند. ولی خوب واضح است که باید توجه کنیم که شرایط اجتماعی تغییر کرده و اینها خاستگاههای اقتصاد سیاسی متفاوتی دارند.

کمونیسم کارگری ای که ما امروز آنرا مطرح میکنیم، دقیقا همین کار را میخواهد بکند و میخواهد بگوید که با تمام سوسیالیسم های پیرامونش چه فرقی دارد. به این ترتیب بحث من این میشود که مارکسیسم، جنبش اجتماعی و طبقاتی سوسیالیسم، و به این اعتبار تئوری مارکسیستی ای که این جنبش بدست گرفته باشد اگر خواهد امروز مرزبندی بکند، صد و سی سال تاریخ را باید در خودش هضم کند. تاریخ یک قرن و بیشتر از یک قرن را باید جواب بدهد و این حدود و ثغورها و مرزبندی ها را با سوسیالیسم های طبقات دیگر، در جهان معاصر، ترسیم کند و بگوید امروز راجع به بقیه گرایشها چه فکر میکند و امروز چه باید کرد.

اوضاع بطور عموم در سطح جهان تغییر کرده. محتوای طبقاتی و پایه های اجتماعی - اقتصادی سوسیالیسم های غیرکارگری که امروز می بینیم متفاوت است و ما باید اینها را بشناسیم. نکته دوم اینست که در طی یک پروسه این کمونیسم کارگری زمان مارکس، اسم خودش و مهر خودش را به سوسیالیسم زمان خودش کوید.

است. (در بولتن شوروی در این رابطه بحث کرده ایم و من اینجا زیاد وارد آن جنبه های بحث نمیشوم) فقط این را میگویم که ما انقلاب روسیه را بعنوان تلاقی گرایشهای واقعی جامعه روسیه می بینیم، یعنی کمونیسم کارگری و ناسیونالیسم و رفرمیسم بورژوازی روسیه. شکست نهائی انقلاب روسیه سرآغاز یک حرکتی میشود که در آن مدل جدیدی از سوسیالیسم پا میگیرد که اساسش ناسیونالیسم و رفرمیسم و عظمت طلبی امپریالیستی کشور روسیه است. محتوای اجتماعی این سوسیالیسم، ساختن اقتصاد ملی و توسعه اقتصادی کشور عقب مانده در شکل مدل دولتی معینی است. سوسیالیسم نوع روسی، یک مدل جدید و یک رگه جدید از سوسیالیسم بورژوائی است که پایه اش در قرن بیستم است. شکست انقلاب کارگری در روسیه مبداء آن را تشکیل میدهد. این سوسیالیسم، چهره سوسیالیستی اش را در دنیا نگهداشته، چون به دردش میخورده، توانسته بر این مبنا یک بلوک تشکیل بدهد، توانسته در سطح جهانی علیه رقبای اقتصادی و سیاسی اش قطب بندی بوجود بیاورد و اینها را همه به لطف این ادعا که این قطب سوسیالیسم است و پرچم نوع معینی از سوسیالیسم را بلند کرده، توانسته است انجام بدهد. الان دیگر این وضعیت به بحران رسیده و با ظهور خط گورباچف به مراحل تعیین کننده ای در سرنوشت خود پا گذاشته است. (به این برمیگردم).

یک پایه دیگر سوسیالیسم بورژوائی زمان ما توسعه اروپای غربی بعد از جنگ جهانی دوم است. مقوله دولت رفاه مرکز تفکر این گرایش است. یعنی تکرار مجدد آنچه که مارکس در زمان خودش میگفت که سوسیالیسم بورژوائی، میخواهد تضادها را تخفیف بدهد. منتهی اینجا یک عنصر جدیدی وارد بحث میشود. و آن مساله تخفیف بحران اقتصادی است. اقتصاد با برنامه و یا دخالت وسیع دولت در صنعت، خدمات و تنظیم اقتصاد ملی به کمک سیاستهای مالی و پولی و بودجه بندی، ادغام جنبش سندیکایی در پروسه تصمیم گیری پیرامون اداره اقتصاد بورژوائی، اینها همه ارکان سوسیالیسم بورژوائی در اروپای غربی بعد از جنگ دوم جهانی است. این یکی از سرچشمه های اصلی سوسیالیسم بورژوائی زمان ما است.

منشاء بعدی را باید در کشورهای تحت سلطه جستجو کرد. در مساله توسعه نیافتگی در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم. واقعیت این است که امپریالیسم در اروپای غربی و آمریکا یک نوع واقعیات اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی ایجاد میکند و در بخشهای دیگر جهان نوع بسیار متفاوتی. در آن بخش جهان که در موضع تحت سلطه امپریالیسم قرار دارد مناسبات اقتصادی و اجتماعی به شکل دیگری رشد میکنند، بورژوازی به شکل دیگری رشد میکند و پرولتاریا به شکل دیگری رشد میکند. ایده توسعه اقتصادی، توسعه اقتصاد خود، استقلال کشور خود، اصلاحات در کشور خود، برقراری نوعی عدالت اجتماعی در کشور خود، صاحب اختیار شدن، صنعت داشتن و غیره، ایده هایی ریشه دار و قدیمی در این کشورهای عقب افتاده است. در خود ایران از اوائل قرن بیست - حتی قبل از آن از دهه آخر قرن نوزدهم -، بروشنی این آرمانها و تمایلات را در میان روشنفکران و افسران تحصیل کرده این جوامع می بینیم. مارکسیسم بخصوص اینجا و در رابطه با این آرمان بورژوازی محلی جا پیدا کرده. منتهی روشن است که این مارکسیسم جهان سومی و یا ایرانی باید برای انطباق با این تمایلات غیر سوسیالیستی و غیر کارگری ابعاد مهمی از مارکسیسم را حذف و وارونه و تحریف کند. آنچه مسلم است اینست که در کشورهای تحت سلطه، مارکسیسم به تئوری، ایدئولوژی و سیاستی برای یک قشر اجتماعی دیگر تبدیل میشود: بورژوازی رو به رشد این کشورها، و روشنفکران و تحصیلکرده ها و دانش آموختگان این

وقتی انقلاب اکتبر صورت میگیرد، فی الحال جریان کمونیستی در مقابل سوسیال دموکراسی دست بالا پیدا کرده. تا آنجا که سوسیال دموکراسی ای که کمونیسم دوران انقلاب اکتبر از آن جدا میشود، تنها بعدها توانست آن دامنه نفوذی را پیدا بکند که پیدا کرد. عملا در دهه دوم قرن بیست، سوسیال دموکراسی تحت الشعاع جریان کمونیستی قرار گرفت. خود بین الملل دوم که قبلا اصلا به اسم مارکسیسم تشکیل شده بود. بهرحال مساله ای که پیش میاید اینست که عنوان کمونیسم که برای زمان مارکس منفک کننده خصلت طبقاتی این جنبش از طبقات دیگر بود، اکنون دیگر منفک کننده طبقات نیست. خودش به آن عنوان عمومی و مستعملی تبدیل شده که برای گرایشهای اجتماعی سوسیالیستی و شبه سوسیالیستی گوناگونی بکار میبرند. پس ما داریم از کمونیسم های داخل گیومه، کمونیسم های طبقات دیگر، حرف میزنیم و باید اینرا نشان بدهیم و بتوانیم نشان بدهیم. و بحث کمونیسم کارگری نشان دادن این است.

از نظر عینی هم موقعیت کمونیسم کارگری فرق کرده. همانطور که اول بحث گفتیم، امروز کمونیسم کارگری یک واقعیت زنده است. در زمان مارکس، جنبش کارگری کمونیستی فرانسه رهبر فکری خودش را دارد، آلمان رهبری فکری خودش را دارد. امروز در قرن بیستم، جنبش کارگری کمونیستی پرچم مارکسیسم را بلند میکند. مارکسیسم در دل سوسیالیسم و کمونیسم کارگری جایگیر شده است.

چه عواملی سرمنشاء سوسیالیسم بورژوائی و غیرپرولتری زمان ماست؟ من به چند مولفه اشاره میکنم. گفتیم که مارکس معادل اینها را در دوره خودش بر شمرده بود. من منشاء طبقاتی و اجتماعی سوسیالیسم های غیرپرولتری زمان خودمان را بحث میکنم.

یکی از گرایشهای سوسیالیسم معاصر - که ادامه همان سوسیالیسم بورژوائی قدیم است - سوسیالیسم بخشی از خود جامعه سرمایه داری است که میخواهد تناقضات و شکافهای درون خود را از بین ببرد و مبارزه طبقاتی را تخفیف بدهد و جامعه با ثبات و محترمی داشته باشد. اینها اکنون دیگر کمتر به اسم مارکسیسم حرف میزنند. خیلی کم. یعنی معمولا کسی که به اسم مارکسیسم حرف میزند، این گرایش را نمایندگی نمیکند. اما سوسیالیسم بورژوائی، ریشه های جدیدی دارد. یکی از آنها رشد صنعتی و سرمایه داری کشورهای اروپای غربی در نیمه دوم قرن گذشته و اوائل قرن حاضر است که کشمکش های ناسیونالیستی و جدال بر سر بازارها را در میان آنها تشدید میکند. و اینجا شاهد نوعی سوسیالیسم هستیم که در این جدال و رقابت، قدرت ملت خود و کشور خودش را طلب میکند. این را در بین الملل دوم دیدیم. اصلا سوسیال دموکراسی بر سر مساله جنگ اول جهانی و موضعگیری روی جنگ تبدیل به پدیده دیگری شد. احزاب سوسیال دموکرات ماهیتا ناسیونالیست هستند. این نوع ناسیونالیسم در کشورهای صنعتی پیشرفته سرمایه داری، بر مبنای پدیده هایی از قبیل آریستوکراسی کار و امتیازاتی که موقعیت امپریالیستی این کشورها را میتواند در بازار داخلی کشورهای خودشان برای بخشی از طبقه کارگر بوجود بیاورد، ریشه نوعی سوسیالیسم است. همانطور که گفتیم این گرایش دیگر کمتر به زبان مارکسیسم حرف میزند، هرچند جناح چپ اینها هنوز به مارکسیسم متوسل میشوند. نمونه های این نوع ناسیونالیسم در پوشش سوسیالیسم را در جناح چپ جنبش سوسیال دموکراسی، بعضا در چپ نو، احزاب کمونیست و بخصوص اروکونیست در اروپای غربی میبینیم.

منبع بعدی سوسیالیسم بورژوائی بنظر من پیامدهای انقلاب روسیه

هر چیز را به محیط زیست ربط بدهند. فشار اجتماعی و نگرانی پیرامون محیط زیست اینقدر قوی است که هرکسی که میخاهد هر حرفی بزند، باید به محیط زیست ربطش بدهد. امروز میگویند بیکاری یکی از اشکال آلودگی محیط زیست است! شش سال پیش، مساله محیط زیست مانند امروز مساله محوری ای در صدر اخبار نبود، و لاجرم بیکاری بیکاری بود. ولی حالا حزبی پیدا میشود بعنوان حزب محیط زیست، یکی از محورهای کمپین اش بیکاری است چون معتقد است "اینهم یکی از آلودگیهاست. جامعه در ابعاد اجتماعی اش هم محیط زیست است، اینهم یک آلودگی اجتماعی است!" حال انگار همه مجبورند با لغات و الفاظ جنبش محیط زیست حرف بزنند. بمیهای اتمی که بورژواها از هشتاد طرف بطرف همدیگر و ما نشانه رفته اند و دود و دمی که تولیدشان براه انداخته است، در ذهن مردم این مساله را بجلو رانده است. که "بالاخره کره ارض چه میشود"، "این سیاره محل سکونت ما چه به سرش میآید". این یک نگرانی واقعی زمان ما است و همه راجع به آن حرف میزنند. به همین ترتیب مقوله حقوق بشر مقوله ای رایج و مد روز شده است. آنکس که آزادی سیاسی میخاهد به اسم حقوق بشر حرف میزند. تا دیروز در ایدئولوژی های رسمی حاکم حقوق بشر فرعی بود بر چیزهای دیگری. در عالیترین دمکراسی هم حقوق بشر را رعایت نمیکردند. ولی حالا همه حقوق بشری اند. هرکس هر شکوه ای دارد در چهارچوب حقوق بشر حرفش را میزند چون امروز میخاهد چهره انسانی به سرمایه داری بدهند. نه فقط هر بورژوای ناراضی، بلکه قدرتهای غربی و دولتهایی که کرور کرور انسانها را میزنند و سرکوب میکنند، مدافع حقوق بشر شده اند. و هر امری را، از رقابت در تولید تا اعمال فشار سیاسی بر رقبا را بعنوان بخشی از جدال برسر حقوق بشر پیش میرد.

مارکسیسم هم در همین وسعت و بیشتر برای سالهای طولانی مُد شد. وقتی در روسیه انقلاب شد، تا اقصی نقاط دنیا این مارکسیسم و لنینیسم و عکس لنین و کار لنینی محبوب شد. ملک الشعراى بهار در مدح لنین شعر دارد. معلوم است جناح چپ بورژوازی و روشنفکر ناراضی و ببازی گرفته نشده چنین کشوری چه باید بگوید. فشار مارکسیسم و کمونیسم در مقیاس اجتماعی و در سطح جهانی، برای سالهای طولانی جنبشهای مختلف غیر کارگری را ناگزیر کرده است که به آن متوسل شوند و خود را سوسیالیست و مارکسیست بخوانند، بدون اینکه در اهداف و جهان نگرى کمونیسم شریک باشند و یا بر طبقه کارگر بنا شده باشند.

بنابراین بنظر من این قابل فهم و قابل انتظار است که شاخه های مختلف سوسیالیسم و کمونیسم زمان ما خواهان سوسیالیسم به تعریف و تبیین مارکسی و مانیفستی آن نباشند. هر چند بسیاری از بخشهای سوسیالیسم بورژوائی از اسم مارکسیسم و کمونیسم استفاده میکند اما رسماً میگویند که "دیکتاتوری پرولتاریا نمیخواهم"، "جامعه اشتراکی نمیخواهم"، مالکیت اشتراکی نمیخواهیم، "کمونیسم با بازار و پول و بسیاری از مقولات اقتصاد سرمایه داری سازگاری دارد".

برای اینکه این انتقال به کمونیسم بورژوائی انجام شده باشد، یعنی به درجه ای که این انتقال انجام شده، میبایست در مارکسیسم بعنوان یک دیدگاه و تئوری و اندیشه دست میبردند. مارکسیسم به این دلیل تعریف شده که امرهای اجتماعی معینی بر امر اجتماعی طبقه کارگر در صحنه جهان مقدم شده. بورژوازی توانسته دستور و اولویتهای خودش را به صحنه سیاسی جامعه و حتی به اقشار و طبقات ناراضی تحمیل بکند. از یکطرف با سرکوب و از طرف دیگر با تحریف توانسته امر سوسیالیسم طبقه کارگر را به حاشیه براند. در کمونیسم

کشورها که میخاهد مملکت شان را "بجائی برسانند"، بالاخره در موقعیت برابری با اروپا و امریکای صنعتی و پیشرفته و امپریالیست قرار بگیرند. معضل توسعه نیافتگی پشت این مارکسیسم و پشت تمام چپ رادیکال و سوسیالیسم خلقی در این کشورها نهفته است. همین ایده پشت مائوئیسم و سوسیالیسم جنبشهای چریکی امریکای لاتین است. یعنی آنتی کولو نیالیسم، آنتی امپریالیسم و معضل توسعه نیافتگی.

خلاصه کنم: روندهای اجتماعی عینی باعث شد که مارکسیسم - که با انقلاب اکتبر بویژه به پرچم هر نوع سوسیالیسم انقلابی در دنیا تبدیل شد، و لاجرم سوسیالیسم را با خود معنی کرد، در مراحل بعدی قدم بقدیم بدست طبقات دیگری بیفتد و بعنوان ابزار امر اجتماعی دیگری بکار گرفته شود. جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر عملاً در این جریان خفه میشود. مارکسیسم بعنوان یک تئوری و یک دیدگاه از این جنبش گرفته میشود و طبقات دیگر آنرا بدست میگیرند. مارکسیسم کاربست اجتماعی دیگری پیدا میکند. می بینیم برای مثال دارد به مساله توسعه نیافتگی کشورهای عقب مانده جواب میدهد، به مسائل رشد اقتصادی و شکاف طبقاتی بعد از جنگ دوم در اروپای صنعتی و بحران دهه های بعد جواب میدهد، به مساله ساختمان اقتصاد روسیه جواب میدهد، به مساله باصطلاح یاس فلسفی روشنفکران امریکائی و اروپائی جواب میدهد و به مساله انتقاد از موضع دمکراتیک و انسانگرایانه نسبت به تجربه شوروی و چین و غیره جواب میدهد. ولی مساله مبارزه طبقاتی در همین جوامع سوال اصلی روبروی این مارکسیسم رسمی نیست. ما دیگر رگه های اصلی و رسمی مارکسیسم معاصر را در آن موضع طبقاتی و اجتماعی خاص نمی بینیم. بعنوان یک پدیده اجتماعی، مارکسیسم ملی میشود. توسط بورژوازی مصادره و ملی میشود و دیگر بعنوان یک پدیده کارگری، معطوف به یک انقلاب کارگری، علیه کار مزدی با همه جهان نگرى و تبیین طبقاتی ای که مارکس در قلب این تفکر قرار داده بود، ظاهر نمیشود. دیگر آن آرمانهای تاریخساز و آن نقدی که بر جهان معاصر داشت و آن ماموریتی برای خود قائل بود، محو و منتفی شده است. اینجاست که بنظر من بهیچوجه مجاز نیستیم که هر جنبش و جریانی را که بخودش میگوید مارکسیست را واقعا مارکسیست تلقی کنیم و بخشی از جنبش طبقه کارگر و یا مبارزه برای انقلاب کمونیستی بحساب آوریم. بلکه اول باید مکان اجتماعی اش را روشن کنیم. باید جنبشهای کمونیستی را از این موضع قضاوت کنیم که جنبش چه طبقاتی اند و برای چه اهدافی براه افتاده اند. و حرف من این است که بستر اصلی کمونیسم تاکوئی، کمونیسمی است که کاربست اجتماعی اش را در ایجاد تحولاتی در محدوده خود بورژوائی یافته است و نهایتاً کمونیسمی بورژوائی است. کمونیسم کارگری میخاهد با این مساله مقابله کند.

چرا اینها مارکسیسم را اتخاذ کردند؟ چرا این آرمانهای ناسیونالیستی یا رفرمیستی بورژوائی نمیتوانست به اسم خودش و تحت پرچم خودش پیش برود؟ بنظر من به این دلیل که نیروی اجتماعی عظیم سوسیالیسم را در مقابل خود میبینند. نیرویی که مارکسیسم را پرچم خودش میداند. تمام مساله اینجاست که این قدرت طبقه کارگر و جنبش اجتماعی کارگری برای سوسیالیسم است که بورژوازی را در موارد مختلف ناگزیر کرده است امیال خودش را تحت عنوان سوسیالیسم پیش ببرد. جناح چپ بورژوازی که به چیزی شکوه دارد و میخاهد نیروی کارگر را ضمیمه جنبش خود کند. این نشاندهنده نفوذ مارکسیسم و تعلق واقعی مارکسیسم به طبقه کارگر و گرایش واقعی آن طبقه به مارکسیسم است.

امروز مُد است همه چیز را زیر تیتز حقوق بشر بگنجانند. یا مُد است

**پرولتاریا:** خود مقوله پرولتاریا یکی از مقولات محوری ای است که در انواع کمونیسم بورژوایی مورد دست اندازی و تحریف قرار میگیرد. پرولتاریا هم ایده آلیزه شده است. برای مارکسیسم پرولتاریا یک پدیده عینی و یک محصول مادی پیدایش سرمایه داری است. وقتی اصول کمونیسم را میخوانید، می بینید انگلس در تعریف پرولتاریا دارد از یک موقعیت عینی اجتماعی حرف میزند، اشکال تولیدی ماقبل سرمایه داری را که میخوانید همین را میبینید. ایدئولوژی آلمانی و مانیفست کمونیست هم همینطور. پرولتاریا یک پدیده عینی است. آنجاست. پرولتاریا در دیدگاه چپ غیر کارگری به تجسم انسانی یک آگاهی تبدیل میشود. شاید ریشه این روش بر خورد بر میگردد به مقوله خرد در فلسفه آلمانی که مورد نقد مارکس است. پرولتاریا به عامل انسانی اجرای طرحهای اجتماعی حکیمانه و خردمندانه ویژه ای بدل شده است. عنصر و عامل انسانی ای است با چهره نورانی که قرار است پیش بینی های تئوری را جامه عمل ببوشاند. اما پرولتاریایی که مارکس تعریف کرد یک پدیده عینی اجتماعی بود. در حقیقت مارکس پرولتاریا را تعریف نکرد، بلکه مشاهده کرد، از آن شروع کرد. اکنون در ادبیات این نوع چپ، پرولتاریا دیگر شباهتی به آن کارگر محصول تولید بزرگ ندارد. پرولتاریا به چیزی تبدیل شده که دیگر میتواند کارگر نباشد. میتواند هرکسی باشد، مشروط بر اینکه بخواهد عامل انسانی این تغییرات بشود. درست است که در احزاب پرولتری افراد از اقتشار مختلف، عضو میشوند. درست است که هر کمونیستی با هر خاستگاه و موقعیت طبقاتی یک عنصر شرکت کننده در مبارزه طبقاتی پرولتری است. ولی باید بدوا تبیین اساسی و نظری ای از پرولتاریا داشت تا به اعتبار آن بتوان حزبی را حزبی درگیر در یک مبارزه پرولتری و مبارز راه انقلاب پرولتری خواند. خصلت ایژکتیو تعریف پرولتاریا، سنگ بنای درک مبارزه سوسیالیستی و اهداف بویژه اقتصادی مبارزه سوسیالیستی در جامعه است. اگر این مقوله تحریف شود، آنوقت راه برای تحریف کارآکتر اجتماعی مبارزه کمونیستی و بنیاد اقتصادی انقلاب کمونیستی هموار تر میشود

**تاریخ:** تاریخ در کمونیسم بورژوایی تحریف میشود. منظورم صرفا روایت های نادرست از رویدادها و اتفاقات گذشته نیست. منظورم تحریف دینامیسم تاریخ در جامعه معاصر است. اینکه تاریخ هر دوره را چه چیز دارد به جلو میراند. مثلا بحث تضاد عمده و اصلی در مائوئیسم نمونه این تحریفات است. بحث های مختلفی که تحت عنوان تئوری دوران و تعریف مشخصات عصر حاضر طرح میشود که بر آن مینا، رشد نوع معینی از کاپیتالیسم، سازش معینی میان طبقات، قبول یک دستور بورژوایی برای توسعه اقتصاد و یا سیاست و فرهنگ در جامعه توصیه و توجیه میشود، همه اشکالی از تحریف تاریخ جاری اند. پیشبرنده تاریخ ایران، پیشبرنده تاریخ آفریقای جنوبی، پیشبرنده تاریخ شوروی یا آمریکا و اروپا، پیشبرنده هر تاریخی مبارزه طبقات رودرروی هم است. اگر اینقدر را از مارکسیسم نخواهیم قبول کنیم پس دیگر چه چیزی از آنرا میخواهیم قبول کنیم؟ در عصر سرمایه داری هیچ چیز عمده تر از مبارزه طبقاتی نیست. کمونیسم بورژوایی این را از انسان مخفی میکنند. "حالا محور شد ساختن اقتصاد این کشور"، "حالا محور شد استقلال از امپریالیسم"، "حالا حلقه اصلی تاریخ شد مسابقه شرق و غرب، بلوک سوسیالیستی و بلوک سرمایه داری". همه اینها یعنی اینکه بورژوازی دارد دستور تاریخ را تعیین میکند. همه اینها یعنی تاریخ، تاریخ جدالهای درونی طبقه حاکم است نه تاریخ مبارزه طبقاتی. و همه اینها یعنی طبقه کارگر فعلا باید دنباله رو این جدالها باشد. و همه اینها یعنی ساختن احزاب چپی که طبقه کارگر را به دنباله روی از این جناحها و از این جدالها سازمان میدهد. و همه اینها یعنی چپ واقعا موجود.

بورژوایی مقوله مبارزه طبقاتی با اعمال فشار برای تغییراتی در راستائی که بخشهای مختلفی از بورژوازی پیشنهاد میکنند جایگزین شده است. در این شرایط سر و دم مارکسیسم هم باید چیده بشود تا بتواند بدرد این کار بخورد. و اینجاست که من میگویم این پیش افتادن و دست بالا پیدا کردن جنبشهای اجتماعی دیگر است که باعث میشود در مارکسیسم تحریف بوجود بیاید و این تحریف و تجدید نظر در مارکسیسم، تطبیق آن با استفاده جنبشهای اجتماعی دیگر از آن است. نه برعکس، یعنی به این صورت نیست که بدوا مارکسیسم از نظر تئوریک تحریف بشود و بعد جنبش پرولتری مربوطه بتدریج بورژوایی بشود. هیچوقت این چنین اتفاقی نمیافتد. جنبش پرولتری در آن کشمکش دائمی سر جای خودش هست، مساله این است که جنبش مدعی سوسیالیسم در کشورهای مختلف است که در آن مکان اجتماعی- طبقاتی نمانده است و در موضع اصلاح طلبی، موعظه خوانی برای جامعه سرمایه داری و تلاش برای ایجاد تغییرات موضعی در آن قرار گرفته و به جنبش جناح چپ بورژوازی تبدیل شده است.

در رگه های مختلف کمونیسم بورژوایی مقولات مارکسیستی زیادی مورد تجدید نظر قرار گرفته که من به برخی از آنها اشاره کوتاهی میکنم:

**مبارزه طبقاتی.** مبارزه طبقاتی به مقوله عجیب و غریب و اساطیری تبدیل شده است. در تئوریهای برخی جریانات، مبارزه طبقاتی یک پدیده ایده آلیزه ای تصویر میشود که هرکسی نمیتواند به آن دست بزند. ظاهرا هر اعتراضی جزو مبارزه طبقاتی نیست. مبارزه طبقاتی باید این یا آن مشخصات را داشته باشد و به این یا آن حد نصابها رسیده باشد تا بتوان به آن مبارزه طبقاتی اطلاق کرد. از طرف دیگر وجود چنان درجه ای از عنصر آگاهی از "مبارزه طبقاتی" انتظار میرود که یک ماتریالیست دیگر نمیتواند آن را موتور محرکه تاریخ تعریف کند. میگویند مبارزه طبقاتی آن است که کارگر در آن از پیش بداند که هدف نهایی اش چیست، چه جامعه ای میخواهد بیاورد و چه ایسمی باید پشت آن باشد. اما اگر بنا باشد مبارزه طبقاتی این باشد، مارکس هیچوقت نمیتوانست بگوید این موتور محرکه تاریخ است. یا از مبارزه خلق و امپریالیسم، مبارزه بر سر استقلال و خود مختاری و علیه تبعیض نژادی یا اشغال خارجی و غیره بعنوان قلمروهایی صحبت میشود که گویا جای مبارزه طبقاتی نشسته است. بعضی تصور میکنند مبارزه طبقاتی صرفا در دوره های خاصی و با شرط تحقق ملزومات عقیدتی و سیاسی و حزبی معینی جریان پیدا میکند. اینگونه تبیین ها تماما ناظر بر انکار وجود یک مبارزه طبقاتی دائمی در جامعه میان طبقات اصلی، یعنی کارگر و بورژواست. اساس همه اینها باز بنحوی انکار طبقه و موجودیت و اعتراض جاری اش است. انکار جنبش سوسیالیستی کارگر بعنوان یک جریان اجتماعی است و لاجرم انکار تعلق مارکسیسم به جنبش سوسیالیستی و کمونیستی کارگری است. و تمام این تئوریهها برای اینست که این پرچم دست کس دیگری بماند. وقتی کسی که میگوید "اختناق نمیکند مبارزه طبقاتی به انصورت جریان داشته باشد، فلان و بهمان مطلق را باید شکست و غیره" منظورش اینست که پرچم مارکسیسم باید دست من باشد، تو (طبقه) نمیتوانی. الان فقط آن عده قلیل از انقلابیونی که چنین و چنان میکنند میتوانند پرچمدار کمونیسم در جامعه باشند این عملا مصادره ایدئولوژیکی طبقه کارگر است. با تبدیل کردن مارکسیسم به چیزی که از دسترس طبقه کارگر دور است و برای او بدون واسطگی این جنبشهای دیگر، دست نیافتنی است، کارگر از تئوری انقلابش محروم میشود.

**کمونیسم و اصلاحات:** یک تعریف دیگر رابطه ما کمونیست‌هاست با اصلاحات. رابطه کمونیسم با اصلاحات. ظاهراً چون ما انقلابی هستیم لاجرم دیگر نباید از اصلاحات خوشمان بیاید! و احزاب انقلابی و کمونیستی ای ساخته شده اند که در مبارزه برای اصلاح جامعه حضور ندارند! این یکی از مضرترین تعاریفات و ضربه‌ها به مارکسیسم است. برای اینکه کسی که در مبارزه برای اصلاح جامعه حضور نداشته باشد، بنا به تعریف در صف مبارزه طبقه کارگر حضور ندارد. طبقه کارگر بنا به موقعیت سیاسی و اقتصادی و اجتماعی خود مجبور است مدام برای اصلاح جامعه تلاش کند. اصلاً نقد مارکس از اقتصاد سرمایه داری اینرا نشان میدهد که کارگر بودن یعنی مبارزه روزمره بر سر بهبود اوضاع. چون این بهبود اوضاع، در شرایطی که تشدید استثمار بخش از دینامیسم سیستم است، شرط حفظ اوضاع و اجتناب از محروم تر شدن است. اگر کسی تئوری ارزش اضافه را قبول کرده و بحث ارزش نیروی کار را قبول کرده باید اینرا بفهمد که مبارزه برای افزایش دستمزد، مبارزه ای است دائمی برای گرفتن ارزش نیروی کار در این جامعه. و این چیزی جز این نیست که این مبارزه، مبارزه برای حفظ معیشت طبقه کارگر است. بنابراین مبارزه برای اصلاحات امر تعطیل ناپذیر و جز خواص وجودی طبقه کارگر است. و اگر کسی حزبی بسازد، یا خط مشی ای بسازد، یا ایدئولوژی ای بسازد که اصلاحات را - آنهم بصورت اشتقاقی و با هزار اما و اگر - باید در آن وارد کرد، بنظر من این حزب بنا به تعریف کارگری نیست. این آنارشیسم است. این آوانتوریسم است. حزب کارگری حزب اصلاحات و حزب انقلاب، هر دو است. حزب انقلاب اجتماعی نمیتواند در صحنه مبارزه برای تغییر جامعه، تغییر دائمی و روزمره جامعه، حضور نداشته باشد. حزب کارگری نمیتواند چنین نباشد چون نمیتواند کارگری باشد. چون کارگران آنجا هستند. اگر نباشند نمیتوانند زندگی کنند. و اینجاست که مفهوم مبارزه اقتصادی و مفهوم اصلاحات بشدت در کمونیسم باصطلاح رادیکال زمان ما کمرنگ است و تازه همانهم یک جایی بعد تر و دور تر در تحلیل وارد میشود: حزبش را که تشکیل داد و دیدگاهش را که گفت و غیره به این سوال جواب میدهد که راجع به اصلاحات و مبارزه اقتصادی چه موضعی دارد؟ این سوال از یک حزب کمونیست کارگری پرسیدن ندارد، چون طبقه کارگر هر روز با این مساله سرو کله میزند. موجودیت کارگر بعنوان طبقه ای که میخواهد انقلاب خودش را سازمان بدهد درگرو بهبود دائمی اوضاع است. اما خیلی از احزابی که تحت نام کمونیسم ساخته شده اند نه فقط اصلاحات و مبارزه اقتصادی را تحقیر میکنند، بلکه اصلاً آنرا نمی شناسند. دیگر مدتهاست نمی فهمند چطور میشود در آن شرکت کرد. برای همین است که میگویم تاریخ میاید و میگردد، زنها یک جایی حق رای میگیرند، اتحادیه یک جایی میروند علنی و قانونی میشود، تحصیل رایگان دوره ابتدایی برقرار میشود، زمین ملاکین بزرگ تقسیم میشود و هیچ جایی در این قضایا نمیتوانید رد یک آدم کمونیست رادیکال طرفدار انقلاب کمونیستی را پیدا کنید! شخصیتها و نهادها و خیریه های طبقات حاکم و یا در بهترین حالت احزاب چپ بورژوازی میدان اصلاحات را بدست دارند. اما در همین ایام جنبش کمونیستی مربوطه مشغول یک کارهائی بوده در رابطه با "انقلاب کمونیستی"، که بنظر خودش اجازه نمیداده که در این تلاش برای اصلاحات شرکت کند و میداندار شود. برای اینها اصلاحات و انقلاب مانع الجمع هستند. در دیدگاه ما، که جای دیگری باید جداگانه و به تفصیل به آن بپردازیم، نه فقط مانع الجمع نیستند، بلکه معتقدیم بدون داشتن افق انقلاب اجتماعی نمیتوان مدافع پیگیر اصلاحات بود و بدون حضور وسیع اجتماعی بمثابه مدافع دائمی بهبود اوضاع نمیتوان در جامعه نیروئی برای انقلاب اجتماعی

بسیج کرد و به میدان آورد. تخطئه اصلاحات و مبارزه برای اصلاحات بنام انقلاب بنظر من اساساً کلام سکت های شبه سیاسی و ضداجتماعی مهجور، و روشنفکران شکم سیر جامعه در کشورهای مختلف است که انقلابیگری را از هر نوع ربط به رهایی و رفاه بشریت تهی کرده اند و به یک جهاد شبه مذهبی تبدیل کرده اند

**کمونیسم، دمکراسی و اومانیسم:** از قرار معلوم مارکس سوسیالیسم را ناقص بیان کرده و حالا یک جماعتی باید بیایند اومانیسم و دمکراتیسم اش را زیاد کنند! دمکراسی را با آن تملیق بدهند! به ما میگویند عیب کمونیسم اینست که این ماتریال دموکراتیک و انسانگرایانه در آن کم بکار رفته و اگر ما این دمکراسی را با سوسیالیسم تملیق کنیم سیستم بهتری برای رهائی و آزادی پیدا میشود. و این را در برابر جهان بینی ای میگویند که "رهایی" و "انسان" مفاهیم کلیدی آن است. تلاش برای دموکراتیزه کردن مارکسیسم یک رگه اصلی در تعریف کمونیسم است. اولاً مارکس برای مقوله دمکراسی قدوسیتهی قائل نیست. برای بورژوازی اینطوری است چرا که رابطه اش با انسان مجاور خود را فقط از طریق تناسب و مقایسه قوا میتواند بفهمد. برای بورژوا احترام هر انسان به اندازه سهامش در جامعه است. دموکراسی مقررات ناظر بر مناسبات این سهامداران است. ولی برای مارکسیسم نقطه عزیمت انسان و حرمت انسانی است. مارکسیسم احترام خود را به فرد انسانی از مقوله دمکراسی استخراج نکرده، از انسانیت و انساندوستی اش استخراج کرده است. از اینجا استخراج کرده که تئوری ای برای رهائی انسان است. انسان فی نفسه برایش ارزشمند است. اگر مارکسیستها بر آزادی بیان انسانها اصرار دارند برای این است که انسان هستند و باید بتواند حرفشان را بزنند. مارکسیسم برابری انسانها را میخواهد. حال اگر اکثریتی پیدا شوند و بگویند برابری انسانها خوب نیست، مارکسیسم اینرا قبول نمیکند در صورتیکه دمکراسی باید اینرا قبول کند. اکثریت جامعه اسرائیل هر روز دارد رای میدهد که عربها باید شهروند درجه دوم باشند. این دموکراسی است! با همان تعریفی که تاریخاً از دموکراسی شده است. هر چقدر هم چکش کاری اش کنید و تبصره هائی راجع به حقوق اقلیت در آن بگنجانید، تغییری در مقوله حاکمیت اکثریت آحاد نمیدهد. اما مارکسیسم از آحاد حرکت نمیکند، مارکسیسم از انسان حرکت میکند. راس شماری نمیکند، یک دانه انسان برایش مطرح است و صد هزار انسان هم برایش مطرح است. و مهمتر از همه چیز وجود یک جامعه انسانی برایش مطرح است. بنابراین مارکسیسم هیچ احتیاجی به دمکراتیزه شدن ندارد. اصلاً منتقد دمکراسی به معنی یک جریان محدودنگر در برخورد به خود بشر است. مارکسیسم طرفدار آزادی بشر است و تنها راه رهائی بشر برای رسیدن به حرمت انسانی اش است. این مانیفست کمونیست است. طبقه کارگر دقیقاً چون میخواست از این دمکراسی فراتر برود این حرفها را زده است. چون دمکراسی جواب مساله رهایی و برابری خودش و کل بشریت نبوده، به مارکسیسم روی آورده است. حالا این طبقه در آخر قرن بیستم احتیاجی به تملیق دمکراسی با سوسیالیسم خودش ندارد. قبول دارم، سوسیالیسم بورژوائی روسی و چینی و غیره ممکن است با افزودن دمکراسی بهبود پیدا کنند، ولی سوسیالیسم کارگری احتیاجی به دمکراتیزه شدن ندارد تا چه رسد به اینکه مقوله دمکراسی قرار باشد زیربنای سوسیالیسم تعریف شود. دمکراسی مقوله ای نیست که از آسمان به بشر هدیه داده شده باشد. طبقات ابداعش کرده اند. وقتی کسی میگوید کارگران اکثریت جامعه نیستند پس انقلابشان برحق نیست دارد سوسیالیسم را با ملاک دموکراسی بورژوائی درک و نقد میکند. مارکس حقانیت انقلاب کارگری را از اکثریت بودن کارگران استخراج نکرده است. اگر مارکس به مقوله

ها کمابیش مطابق همان مکانیسمی تعیین میشود در جریان انقلاب و اعتراض رابطه میان رهبری و توده ها را تعیین میکرد. ولی بهر حال وقتی رهبران جنبش اعتراضی طبقه دولت را میسازند، این دولت کارگری است دولت کارگران است. همانطور که قبلا در بحث دولت دوره های انقلابی گفته ام، باید فرق گذاشت میان دیکتاتوری پرولتاریا وقتی از دل یک انقلاب و یک کشمکش حاد سیاسی ظهور میکند، با وقتی که امکان پیدا کرده است مکانیسمهای دخالت توده ای در اداره جامعه را آنطور که باید و آنطور که ما معتقدیم برقرار کند. فقدان این مکانیسمها در ابتدای پیروزی انقلاب کارگری میتواند توجیهی برای نفی اصالت دیکتاتوری پرولتاریا باشد.

**رابطه حزب و طبقه:** حزب کمونیستی باید حزبی کارگری باشد. حزب کمونیست غیر کارگری بنظر من در بهترین حالت پدیده ای است گذرا و در حال گذار و باید قاعدتا به چیز دیگری تبدیل بشود. منتهی بگذارید بگویم وقتی من این حرف را میزنم، چه منظوری از "کارگری" در نظر دارم. قطعا منظورم این نیست که حزب کارگری به اعتبار اینکه تئوری انقلاب طبقه کارگر را دست گرفته یا در جهت منافع طبقه کارگر پیکار میکند یا چیزی شبیه این، کارگری محسوب میشود. منظورم اینست که کارگران عضو آن باشند. منتهی حزب توده ای کارگران، حزبی که کارگران در مقیاس وسیع در آن عضو باشند تنها تحت شرایط معینی بدست میآید. تنها تحت شرایط خاصی احزاب کمونیستی امکان پیدا میکنند حزب توده ای کارگران باشند. پس بهر حال این حزب، حزب بخشی از طبقه کارگر است. اینجا ما میرسیم به همان مقوله پیشاهنگ و غیره. و من میخواهم اظهار نظری راجع به این بکنم. تعبیر سنتی از کلمه پیشاهنگ، پیشاهنگ عقیدتی و تئوریک است. کسی که از قرار نماینده آگاهی و انقلابیگری و تئوری و جهان بینی است و قرار است معمولا از بیرون بیاید و جلوی طبقه کارگر بیافند. من فکر میکنم حزب کمونیست قرار نیست به این معنی حزب پیشاهنگ ایدئولوژیک و تئوریک باشد. خود حزب، به اعتبار مارکسیسم و برنامه سوسیالیستی و سیاسی اش، به معنای سیاسی و فکری کلمه، پیشاهنگ طبقه است. اما پیشاهنگ، آنجا که نه از یک سازمان و گرایش، بلکه از افراد حرف میزنیم، باید یک پیشاهنگ اجتماعی و سیاسی باشد. کسی که در مبارزه کارگر عملا جلوی صف قرار گرفته است. حزب کمونیست باید حزب متشکل کننده بخش پیشاهنگ سیاسی و اجتماعی طبقه باشد. حزب پیشاهنگ سوسیالیست طبقه باشد. ولی اینجا تاکید را میگذارم روی کلمه طبقه. و در همین رابطه است که در چند سال اخیر، مقوله رهبران کارگری و رهبران عملی را مورد بحث قرار داده ایم. یک مفهوم و برداشت سنتی از کلمه پیشاهنگ این بوده است که کسانی هستند که میروند سدها را بشکنند، انسانهای جان برکفی که به افکار درستی پی برده اند و در یک حزب جمع شده اند و غیره. همچون آدمهایی حتما در حزب کمونیست وجود دارند ولی مساله اساسی این است که حزب کمونیست خصلت کارگری اش را باید از رابطه اش با مبارزه کارگری گرفته باشد. در مبارزات کارگری دخیل باشد و یکی از شاخه های مبارزه کارگری باشد. وقتی مارکس از این حرف میزند که کمونیستها چه هستند و چه نیستند، فوراً به رابطه کمونیستها با سایر بخشهای جنبش کارگری اشاره میکند. میگوید کمونیستها آن بخشی از طبقه کارگر هستند که در تمام دقایق این مبارزه و اعتراض طبقه حضور دارند اما آن بخشی از طبقه کارگرند که افق سراسری و فراگیر طبقه کارگر را گم نمیکنند و در همه دقایق و مراحل مبارزه آنها دنبال و نمایندگی میکنند. من قبلا راجع به آن افق فراگیر و سراسری قبلا صحبت کردم. راجع به این باید بنشینیم بحث کنیم که حزب کمونیستی که در تمام دقایق مبارزه کارگری حضور دارد کجاست؟ من حزب را

اکثریت جامعه استناد میکند از آنروست که دارد جواب دمکراتهای زمان خودش را میدهد که علیه چپ به ایده اکثریت متوسل میشوند. اینجاست که مارکسیسم میگوید تنها راه واقعی حاکمیت اکثریت، انقلاب کمونیستی است. انقلاب کمونیستی تنها راه آزادی بشر است. بنابراین مارکسیسم بدهکاری ای به دمکراسی بعنوان یک جریان اجتماعی، و بدهکاری به دمکراسی بعنوان یک نظام سیاسی، بدهکاری به دمکراسی بعنوان یک اخلاقیات اجتماعی حس نمیکند. انساندوستی کمونیسم کارگری، انساندوستی مارکسیسم بسیار فراتر از این مساله است و در آن حرمت انسانی شروع هر مبحثی است.

بگذارید با توجه به آنچه گفتم به برخی مقولات کلیدی مارکسیسم اشاره کنم و بگویم ما چه تعریفی از این مقولات داریم.

**رویزیونیسم:** جنبش رادیکال کمونیستی و مارکسیستی انقلابی تاکنونی به مقوله رویزیونیسم بصورت یک کفر عقیدتی نگاه میکند. گویی یک عده "ملحدند". "مرتدند". (راستش گاه دقیقا همین الفاظ هم بکار برده میشود). انگار نجس هستند. اما رویزیونیست برای ما، در بحث کمونیسم کارگری، مثل هر جریان فکری و سیاسی دیگری با پایه و جایگاه و نقش اجتماعی اش درک میشود. مبارزه عقیدتی با هر جریانی سر جای خودش محفوظ است ولی روش برخورد ما به رویزیونیسم یک روش مکتبی- مذهبی نیست. جدال با هر جریان رویزیونیستی، مثل جدال ما با هر جریان بورژوائی دیگر است. با این تفاوت که در این مورد باید داعیه مارکسیست بودن طرف مقابل را نیز نقد و افشا کرد. در مواردی دیده ایم که فلان حزب رویزیونیست جلو افتاده و جایی رهبری اعتصابی را بدست گرفته. اما چپ ضد رویزیونیست و از جمله خود ما بعضا، بخاطر آنکه رهبری اعتصاب دست رویزیونیستها قرار داشته، نفس اعتصاب و اعتصابیون را در تبلیغات خودمان ندیده گرفته ایم و حتی گاه مورد نقد قرار داده ایم. اما یک جای دیگر که اصلا حزب رویزیونیستی ای در کار نیست که حتی عکس مارکس را یک جایی چسبانده باشد، و رهبری اعتصاب رسماً در دست یک اتحادیه راست است با آب و تاب حاضریم از آن حرف بزنیم. یعنی به یک حرکت "خودبخودی" قائل بوده ایم که به حرکات کارگری تحت رهبری "رویزیونیستها" ارجحیت دارد. غافل از اینکه آن "خودبخودی" را هم یک جناح معینی از بورژوازی دارد هدایت میکند و دنبال منافع خود میکشاند.

رویزیونیسم بهر حال یک جریان مادی در جامعه است، اصلا انعکاس جنبشهای اجتماعی معینی است که در راه تحقق این اهداف و منافع مادی اجتماعی شان به مارکسیسم هم چنگ انداخته اند. ما به این جنبشهای اجتماعی، از زاویه یک جنبش اجتماعی دیگر برخورد میکنیم، نه از زاویه یک دین و مکتب دیگر. دعوی تئوریک ما سر جای خودش هست.

**دیکتاتوری پرولتاریا:** در بولتن شوروی در این مورد بحث کرده ایم. من فکر میکنم حکومت کارگری باید برقرار بشود و کارگران وقتی حکومتشان را برقرار میکنند، ماتریال در دست را نگاه میکنند و از آن ماتریال حاکمیت خودشان را میسازند. حاکمیت طبقه کارگر هم چیزی است که باید عینی و اجتماعی راجع به آن قضاوت کرد نه بر مبنای الگوها - بخصوص الگوهای متأثر از مقوله دمکراسی نزد بورژوازی. و این یکی از نکات مورد اختلاف ماست با تبیینهای دیگری که از دیکتاتوری پرولتاریا وجود دارد. بنظر من دیکتاتوری پرولتاریا حکومتی است که رهبران اعتراض طبقه را به رهبران دولت طبقاتی تبدیل میکند. رابطه دولت و توده

بطرق سیاسی و نظامی جنبش کارگری و کمونیسم کارگری را سرکوب میکند، جناح چپ ناسیونالیسم به جلوی صحنه میاید و جنبش رفرمیستی یا جنبش دمکراتیک ظرف و ابزاری میشود برای اینکه کارگر بالاخره بتواند برای تغییر اوضاعش به آن چنگ بیاندازد. قدرت و نفوذ سوسیالیسم و کمونیسم کارگری به نسبت این گرایشات دیگر، نهایتاً در تناسبات کلی قوای طبقات تعیین میشود. وقتی فاشیستها کمونیستها را منهدم میکنند، واضح است که سوسیال دمکراسی تنها راهی میشود که کارگر بتواند به درجه ای برای اصلاحات تلاش کند. ولی بعنوان گرایشهای اجتماعی که در جوار کمونیسم رشد میکنند و توانسته اند نیروی واقعی کمونیسم را به نیروی ذخیره خودشان تبدیل بکنند، طبقه کارگر را دنباله رو جنبش خودشان بکنند، من روی این سه تا دست میگذارم و فکر میکنم در کشورهای مختلف، در مقاطع و دوره های مختلف، میشود کارکردشان را دید.

بستر اصلی ناسیونالیسمی که در کشورهای مختلف صنعتی رشد میکند ناسیونالیسم امپریالیستی است. نقش و هدفش تخفیف بحران در بازار داخلی کشور مادر است. این ناسیونالیسم رگه های مختلفی را در درون سوسیالیسم و چپ بوجود آورده است. در انگلستان و فرانسه و آلمان و ایتالیا و اسپانیا شاهد عروج و رشد آن بوده ایم. و این یک گرایش جدی ناسیونالیستی - چپ است که اوروکمونیسم فقط یک نمونه آن است. احزاب چپ متأثر از این ناسیونالیسم همه بر مبنای پلانترمهای ملی، و برای اصلاح اوضاع اقتصادی کشور مربوطه، یا اصلاح سرمایه داری موجود، کار میکنند. گرایش ناسیونالیستی و رفرمیستی را بنظر من در کشورهای تحت سلطه با وضوح خیلی بیشتری میشود دید. در موارد زیاد اینجا برخلاف اروپای غربی دیگر این گرایشات نه رقیب یک نوع کمونیسم رادیکال که ممکن است در همان مقطع کنار آنها وجود داشته باشد، بلکه عملاً جانشین خود کمونیسم رادیکال این کشورهاست. وقتی به نیروهای چپ آمریکای لاتین و حرفها و مواضعشان نگاه میکنیم، وقتی به چپ ایران نگاه میکنیم، وقتی به ویتنام نگاه میکنیم، به چین نگاه میکنیم، دقیقاً می بینیم که پشت تمام اینها ناسیونالیسم و رفرمیسم و دمکراتیسم بورژوازی نواخته این کشورها دیده میشود. بنظر من این را میشود گفت که جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر در سیر تکوین جامعه سرمایه داری در طول قرن بیستم دست را به این نیروها باخته. بدلیل نامادگی خودش و مطرح بودن این جریانات و قابلیت بسیج شان، میدان را به این نیروها واگذاشته است. بهرحال من جدال را با این جریانات می بینم. کمونیسم کارگری در مقابل ناسیونالیسم، رفرمیسم و دمکراتیسم است که باید حدود و ثغور خودش را معلوم بکند و این گرایشات را از پشت کمونیسم عملاً موجود و سوسیالیسم عملاً موجود بیرون بکشد و نشان بدهد که این ترندهای به اصطلاح کمونیست و سوسیالیست فی الواقع اردوی ناسیونالیسم و رفرمیسم و دمکراتیسم در هر کشور هستند.

اینها چرا مطرح هستند، چرا چپ ناسیونالیست، چپ دموکرات و چپ رفرمیست قدرت اجتماعی بیشتری از کمونیسم کارگری دارد؟ بنظر من امپریالیسم پدیده ای است که بخصوص دمکراتیسم و رفرمیسم و ناسیونالیسم در کشور تحت سلطه را به یک امر اجتماعی تبدیل میکند. خیلی روشن است چرا. استبداد سیاسی، عقب ماندگی اقتصادی، شکاف عمیق اقتصادی بین اقشار اجتماعی مساله ملی و ستم ملی و پیشینه کولونیالیسم، همه اینها سرچشمه هایی هستند که باعث رشد این گرایشات میشوند. تا حدی که در کشورهای تحت سلطه اساساً آنچه بعنوان مارکسیسم رادیکال خود را عرضه میکند خود این گرایشات اند. در تجربه شوروی و شکل گیری سوسیالیسم

اینطور می فهمم. بنظر من حزب کمونیست از نظر ترکیب انسانی اش باید حزب رهبران جنبش اعتراضی طبقه کارگر باشد. حزب سوسیالیست های جنبش اعتراضی طبقه باشد. و بحثهایی که در مقالات "سیاست سازماندهی" و "اژیتاتور کمونیست" و "عضویت کارگری" در مورد مقوله رهبران عملی و غیره در سالهای اخیر کرده ایم، بنظر من درافزوده مهمی در تعریف حزب و رابطه حزب و طبقه است. تعریف حزب بعنوان پیشاهنگ عقیدتی، ایدئولوژیکی، تئوریکی و غیره بنظر من یکی از ابداعاتی است که دقیقاً مصادف میشود با جدا شدن بستر رسمی مدعی مارکسیسم در صحنه جامعه از طبقه کارگر. حزب کمونیستی باید حزب رهبران و سوسیالیست طبقه باشد که مستقیماً در مبارزات جاری و اقتصادی درگیرند.

**سوسیالیسم در یک کشور:** در این مورد هم در بولتن شوروی نظرمان را گفته ایم. باید انقلاب کارگری به ساختن یک جامعه سوسیالیستی منجر بشود. باید به لغو مالکیت خصوصی و به لغو کار مزدی منجر بشود و این را ممکن میدانیم و بحثهایمان را ارائه کرده ایم.

بهرحال من اینها را بعنوان نمونه هائی گفتم از عرصه هائی که با حرکت از موضع جنبش اجتماعی طبقه کارگر و سوسیالیسم کارگری، کمونیسم کارگری، نسبت به خیلی قلمروهای فکری و سیاسی کمونیسم، به نتایجی میرسیم که برای ما شسته رفته و معلوم است و ابهامی در مورد آنها نداریم و بر سر آنها موضع داریم. و فکر میکنیم این موضع جوابگوست.

## وضعیت کنونی جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر و موقعیت کمونیسم کارگری

در صحبتهای قبلی ام از این صحبت کردم که مرکز ثقل کمونیسم از طبقه کارگر به طبقه بورژوا منتقل شده و چطور مارکسیسم در این پروسه تحریف شده است و جراحی شده برای اینکه با این وضعیت انطباق پیدا بکند. اما چه عواملی باعث این وضع شده و کمونیسم کارگری در کجای این جدال شکست خورده و عقب نشسته است. موقعیت جنبش سوسیالیستی طبقه چیست. بگذارید به اختصار به این نکات بپردازیم:

در کل تاریخ یک قرن و نیم گذشته بنظر من در چهارچوب عمومی "چپ" سه حرکت اساسی علیه سوسیالیسم کارگری، علیه کمونیسم کارگری، وجود داشته است. ناسیونالیسم، رفرمیسم و دمکراتیسم (دمکراسی). که اینها ارتباط نزدیکی با هم دارند. همه اجزاء تفکر بورژوازی اند. ناسیونالیسم، رفرمیسم و دمکراسی همه اشکالی از ایدئولوژی بورژوائی و افق و آرمان بورژوائی برای جامعه هستند. ولی این سه تا را بعنوان سه جریان اجتماعی قدرتمند علیه کمونیسم و کارگر می بینیم. اینجا البته درباره تقابل آشکار و رو در روی بورژوازی و سرمایه با طبقه کارگر و سوسیالیسم کارگری صحبت نمیکنیم. از این سه روند بعنوان گرایشاتی حرف میزنم که در رقابت با کمونیسم قدرت گرفتند، با کنار زدن کمونیسم، نیروی کمونیسم را بدنبال خود کشیدند. واضح است که پیشروی و پیروزی اینها، تفوق اینها بر کمونیسم کارگری، عقب رانده شدن جریان کمونیستی کارگری و اعتراض سوسیالیستی طبقه در کشورهای مختلف توسط این جریانات، نهایتاً ناشی از زور عریان بورژوازی است. در موارد مختلف و کشورهای متعدد دقیقاً بخاطر اینکه بورژوازی

بورژوازی این قطب، ترکیب ناسیونالیسم و رفرمیسم را می بینم. اتفاقاً شوروی تجربه ای است علیه دمکراتیسم. ناسیونالیسم و رفرمیسم مشخصاً برای دوره طولانی مشخصه مدل روسی سوسیالیسم بوده است و این هم یک امر و آرمان واقعی بخشهایی از جامعه است. امری واقعی و مدلی است برای کشورهای عقب مانده ای که در تلاش برای توسعه اقتصادی کاپیتالیستی هستند.

بهرحال از نظر سیاسی و اجتماعی و از نظر ایدئولوژیکی بنظر من سوسیالیسم کارگری در مقابل این گرایشات عقب نشسته و من فکر میکنم اینها عناصر اصلی محتوای اقتصادی - اجتماعی سوسیالیسم غیر کارگری در دوره ما هستند. واضح است که پشت اینها رقابتهای بورژوازی و جناحهای مختلف بورژوازی قرار دارد. در غرب و کشورهای صنعتی، رقابت بر سر دفاع از بازار داخلی و سرمایه "خودی" در شرایط بحران اقتصادی و دشواری حفظ نرخ سود. در کشور تحت سلطه، رقابت بورژوازی نواخته این کشورها با بورژوازی کشورهای غربی و کشورهای امپریالیستی و آرمان ملی شکل دادن به یک بازار داخلی قوی. کمونیسم بلوک روسیه هم پرچم رقابت بورژوازی این قطب برای رساندن خودش به حد توسعه اقتصادی و فنی غرب و گسترش مناطق نفوذ اقتصادی و سیاسی خویش در سطح جهانی است.

## کمونیسم کارگری و حزب

من تا اینجا سعی کردم کمونیسم کارگری را بعنوان یک واقعیت اجتماعی، بعنوان یک جهان نگر می، یک دستگاه فکری، بعنوان یک انتقاد از سوسیالیسم های دیگر، بعنوان منتقد تاریخ سوسیالیسم و غیره، بحث کنم. میرسیم به بحث (کمونیسم کارگری) بعنوان رهنمود و نسخه ای برای نوع معینی از کمونیسم، برای ایجاد نوع معینی از کمونیسم در عمل. شکل دادن یک پراتیک متفاوت کمونیستی.

بگذارید برای اینکه زیاد وقت را ن گرفته باشم، فقط تجسمی از نوع حزب و احزابی که میشود به آنها حزب کمونیست کارگری اطلاق کرد، بدست داد. بنظر من برای چنین حزبی جنبش اجتماعی، جنبش طبقاتی و مبارزه روزمره و دائمی طبقه کارگر علیه سرمایه داری در صدر اولویت قرار میگیرد. به این معنی که گفتم کانون تشکیل این حزب، کانون رشد این حزب، در درون طبقه است. بخش اعظم انرژی اش آنجا صرف میشود، به تمام مسائل این مبارزه محیط است. و فعالینش، فعالین این مبارزه تشکیل میدهد. رهبران، رهبران شناخته شده این مبارزه اند و هر قدر کوچک یا بزرگ باشد، در پیش و پس رفتن این مبارزه اجتماعی دخیل است. از نظر بافتش، حزبی است کارگری. دربرگیرنده عناصری از طبقه کارگر است. کارگر به معنی عینی و ابژکتیو کلمه. به این اعتبار برای اینکه یک چنین حزبی وجود داشته باشد، قاعدتاً این حزب، باید حزبی باشد مناسب برای فعالیت کارگران. و این یک تفاوت اساسی است که وقتی به احزاب موجود نگاه میکنیم می بینیم. حزب ما (حزب کمونیست ایران) و صد حزب مثل ما جای مناسبی برای فعالیت کارگران نیست. اما حزب کمونیست کارگری، باید ظرف طبیعی و مناسبی برای فعالیت سیاسی کارگر باشد. و این یک بحث جدی اساسنامه ای، سبک کاری و روشی است. فقط بحث اخلاقیات نیست.

همانطور که گفتم، حزب کمونیست، حزبی است دخیل در مبارزه اقتصادی، در مبارزه برای اصلاحات. این معنی فوری اش اینست

که حزبی است که این توانایی را بدست آورده است که دخیل باشد. قابلیت کار توده ای دارد. حزبی است که قابلیت کار علنی دارد. بنظر من حزبی که نتواند کار علنی- توده ای سازمان بدهد نمیتواند حزب کارگری بماند، حتی اگر به این عنوان شروع شده باشد. میشود گرایشاتی مثل "محافل فلسفی" در کارگران درست کرد و این شدنی است. کارگران هم بخشی از کارشان اینست. همان کارگری که به محافل فلسفی سمپاتی دارد، بالاخره فردا دنبال مسائلی در کارخانه است، دنبال طرح طبقه بندی اش است، دنبال قانون کار است و دنبال قانون اساسی مملکت که باید راجع به کارگر در آن اظهار نظر بشود، هم هست. رابطه اش را هم باید با ارتش تنظیم کند، رابطه اش با سپاه پاسداران برایش مساله است. حزب کمونیست همانطور که مارکس میگوید باید با این دقایق همراه باشد.

به این اعتبار طبقه کارگر باید برای حزب کمونیست پدیده معلومی باشد. حزب باید مکانیسم های مبارزه این طبقه را بشناسد. بنظر من احزاب کمونیستی فعلی، کارگر را از دریچه نگرش بورژوا در تولید نگاه میکنند. مکانیسم های زیست و سوخت و ساز درونی این طبقه برای احزاب کمونیست فعلی آشنا و روشن نیست. نه با ذهن کارگر و مشغله ذهنی اش آشناست و نه مشاهدات مشترکی با کارگر دارد که بتواند مبنای تبلیغات خود قرار دهد و نه فشارهای اجتماعی ای که به کارگر در هر مقطع وارد میاید را حس میکند. خیلی ها در این چپ میدانند بحال مثلاً بر دانشجویان در ایران چه گذشته است، یا چه به روز کردها آمده است. اما اینکه بر کارگران در این شش سال چه گذشته است، حزب کمونیست حتی تلقی درستی از این مساله ندارد. خانواده کارگری دارد به چه روزی میافتد، شرایط کار به چه روزی درآمده، احترام اجتماعی کارگر الان در جامعه چگونه است؟ هزار و یک نکته است که میشود با کارگر حس کرد و اینها در این احزاب سیاسی محسوس نیست. تبلیغاتشان هنوز از روی کتاب درمیآید تا از زندگی واقعی.

همانطور که گفتم حزب کمونیست نمیتواند به چیزی جز رهبر کارگری متکی باشد. یکی از رفقا از سر انتقاد اشاره کرد که در تبلیغات ما وقتی مَبْلَغ میگوید "رهبر عملی" طبقه کارگر، معنی اش این است که خودم رهبر "نظری اش" هستم و دارم راجع به یک نوع رهبر دیگر حرف میزنم. اما من فکر میکنم این بیان غلطی نیست. کارگر رهبر عملی دارد، رهبر روزمره دارد. کسانی هستند در محیط فعالیتشان عده ای از کارگران را بدور خود جمع میکنند. و اگر او به حکومت شوراها آری بگوید، کارگران هم به حکومت شوراها آری میگویند و اگر نه بگوید ممکن است آنها هم نه بگویند. هر چقدر هم ما کار کرده باشیم. بالاخره یک عده ای مخالفت میکنند، اینطوری مخالفت میکنند. یک عده ای موافقت میکنند، اینطوری موافقت میکنند. مقوله رهبر کارگری و کارگر ذینفوذ، بنظر من باید در این احزاب جا باز کند و حزب، حزب شبکه کارگران ذینفوذ باشد.

یک نکته دیگر اینست که تناقضی که ظاهراً بین تبلیغ بر سر مبارزه جاری و اصلاحات و غیره با تبلیغ بر سر سوسیالیسم وجود دارد، قاعدتاً باید در این احزاب حل شده باشد. منظورم تبلیغ سوسیالیسم است و نه آموزش دادن آن. سوسیالیسم را تبلیغ کند. یعنی سوسیالیسم را بعنوان پاسخ مطرح کند، یا سوسیالیسم را منطقاً بعنوان چاره درد کسی نشان بدهد، سوسیالیسم را تبلیغ کند. همانطور و با همان روحی که معدنچی وقتی میگوید "من پول ذغال سنگها را داده ام" دارد سوسیالیسم را تبلیغ میکند. اما این حزب سوسیالیسم را تبلیغ نمیکند. وقتی تبلیغ میکنند، مساله خرد است. وقتی ترویج میکنند،

# کمونیسم کارگری بعنوان یک کمپین مشخص در چهارچوب جامعه ایران

نکته آخری که اینجا باید راجع به آن صحبت کنم، کمونیسم کارگری بعنوان یک کمپین مشخص در چهارچوب جامعه ایران، در چهارچوب چپ ایران و در چهارچوب حزب کمونیست ایران است. منتهی برای اینکه اینرا بگویم، باید کلا چند کلمه ای راجع به چپ ایران اظهار نظر بکنم.

من تاریخ کمونیسم ایران را اینطور میبینم: آن اقدامات اولیه مقارن با انقلاب اکتبر را راستش هر قدر آدم بیشتر مطالعه میکند، می بیند سرش بیشتر در باکو است تا جای دیگری. پلی کپی قطعنامه های بین الملل را دست عده ای مثل ما دادند و اینها خواندند و رفتند آنطرف مرزها کار کنند. فعالیتهای آن دوره حزب کمونیست ایران، ادامه کمینترن و ادامه بلشویسم است در رابطه با یک کشور مجاور و کارگران آنجا. نشان عروج و ظهور جدی سوسیالیسم در ایران نیست. این کمونیسم اول قرن در ایران هم، البته پایه مادی خودش را داشت. یعنی بالاخره وجود کارگر در آن جامعه، مطرح بودن انقلاب در این جامعه، کولونیالیسم، ضد امپریالیسم، دمکراسی و غیره، همه اینها پایه مادی برای ابراز وجود چپ در جامعه را میساخت. انقلاب مشروطیت یک انقلاب واقعی بود و جناح چپ آن هم میتوانست سوسیالیست باشد. بنابراین اگر این را کنار بگذاریم، میرسیم به دکتر ارانی و ۵۳ نفر و حزب توده. از اینجا به بعد میتوانیم راجع به سوسیالیسم "داخلی" ایران حرف بزنیم. سوسیالیسمی که در ایران بدلیل فعل انفعالات و روندهای جامع تر اجتماعی و اقتصادی شکل میگیرد. اینجا دیگر من راجع به یک چپ پابرجائی حرف میزنم که ظهور میکند و از آن ببعد جناحی از اپوزیسیون ایران را تشکیل میدهد.

سالها پیش کسی مثل دکتر ارانی برای من یک اسم بود. که میگفتند در زندان مقاومت کرده و پدر مارکسیسم ایران است و هرکس چیزی درباره اش میگفت. اما وقتی بروید و از نزدیک نگاه کنید می بینید یک انسان شریف اصلاح طلب "ایراندوستی" است که ایده های مارکسیستی را گرفته اما حرفش مثل خیلی کسان دیگر اینست که "نباید در جامعه اینقدر ظلم و جور باشد"، مارکسیسم برای او چیزی نیست جز اینکه "جامعه نباید به فقیر و غنی تقسیم بشود" و "بیانید مملکت را درست کنیم و ما از قافله تمدن عقب هستیم و یک کاری بکنیم"، هرچه دقیقتر نگاه میکنید بیشتر این تصویر را میگیرید. انور خامه ای راجع به دکتر ارانی نوشته که ایشان ناسیونالیست خیلی قوی ای بود که البته بعدها کمتر اینقدر ناسیونالیست بود. خودش در زندان گفته بود من خیلی ناسیونالیست بودم. اینجا از مارکس برایتان خواندم که در آلمان و در فرانسه، کمونیستها آن کارگران صنعتی و پرولترهائی بودند که حوصله آن سوسیالیسم را نداشتند و در کانونهایشان سوسیالیسم متفاوتی شکل میگیرد و حتی توسط خودشان تبیین میشود. و مارکس هم دارد در آن ظرف مینویسد. کمونیسمی که مانیفست به آن ارجاع میکند سوسیالیسمی است در میان کارگران در تقابل و تمایز از سوسیالیسم غیر کارگری شکل میگیرد. اما کمونیسم ایران در دور جدید (در دوری که با دکتر ارانی و ۵۳ نفر و غیره شروع میشود) از آن قطب سربلند نمیکند. از آن زاویه اجتماعی شروع به جوشیدن و بیرون زدن نمیکند، بلکه از بین روشنفکران و طبقات

مساله وسیع و طبقاتی است. قرن بیستم دارد تمام میشود، قاعدتا باید بشود سوسیالیسم را تهییج کرد. حزب کارگری سوسیالیستی را از روی این میشود شناخت که چه طور دارد سوسیالیسم را تهییج میکند و چطور این تهییج به خرج مردم میرود. به خرج آن طبقه اجتماعی ای که نماینده اش است میرود.

یک حزب کمونیست کارگری باید پیوندهای ارثی خودش را با چپ پیش از خودش واقعا و رسماً قطع کند. خیلی ها را دیده ام تاریخ مبارزات خودشان را میرسانند به وقتی که سه طبقه آنطرف تر داشته اند فعالیت سیاسی میکرده اند و هنوز اینها ظاهر را وجود این شخص بهم پیوسته است. در حالی که باید بیاید علیه این میراث حرف بزند. همانطوریکه بلشویسم علیه میراث نارودنیسم حرف میزند. ما هم حرف زدیم. اما در اشکال مختلف این پیوستگی را همچنان نگه میداریم. به این معنی باید کمونیسم کارگری تبیین تاریخی خودش را بدهد. تبیین تاریخی خودش از تکامل چپ را بدهد و بر سر آن بایستد.

حزب کمونیست کارگری، آن حزبی است که در تبلیغاتش از انقلاب کارگری حرف میزند. مستقیماً برای انقلاب کمونیستی فراخوان میدهد. ما در این سمت قدم برداشته ایم، وقتی شعار حکومت کارگری را جای جمهوری انقلابی و غیره گذاشته ایم. در این جهت گام برداشته ایم. فراخوان به انقلاب کمونیستی باید یک امر معمول باشد و تاکتیک هم باید بعنوان تاکتیک سر جای خودش قرار بگیرد. حزب سوسیالیستی، حزب کمونیست کارگری قاعدتا باید اول فریاد بزند "زنده باد انقلاب کمونیستی" و اگر به او گفتند پس این یا آن مساله چه میشود؟ تاکتیکش را بگوید. حزبی که انقلاب کمونیستی اساس حرفش باشد و به همان شیوه ای که گفتم، شیوه ای که به خرج مردم برود، در آنها رسوخ کند.

ولی انقلاب کمونیستی الان در تبلیغات ما چه جایگاهی دارد؟ من الان دقیقاً نمیدانم رادیو صدای حزب کمونیست و بویژه صدای انقلاب راجع به انقلاب کمونیستی چه میگویند. میدانم برنامه ای از صدای انقلاب ایران در مورد وضعیت کارگران کرد در جزیره تنب کوچک و بزرگ پخش شد، من وقتی شنیدم با خودم گفتم دیگر در تنب کوچک و بزرگ ملیت کارگر را ول کنید. از صبح تا شب چند بار لغت انقلاب کمونیستی و چند بار لغات ایران، کرد، جمهوری اسلامی و غیره به زبان ما میآید؟ دیگر باید حرف انقلاب کمونیستی را زد. دیگر دارد قرن بیست و یکم میشود.

حزب کمونیستی کارگری باید برنامه روشنی برای تغییر فوری ساختار اقتصادی اجتماعی جامعه داشته باشد. مثل رهبر جامعه حرف بزند. بگوید "وقتی سر کار بیایم این وضعیت اقتصادی را با این برنامه های سیاسی برقرار میکنم." سوسیالیسم کارگری نمیتواند در موضع آژیتاسیونی صرف بماند، و در موضع ترویج صرف بماند. در موضع بیان نیات سوسیالیستی بماند. باید حزبی باشد که قصد دارد تغییر معینی را بوجود بیاورد و برای آن تغییر فراخوان میدهد.

بهرحال، از نظر عملی، تجسمی که از یک حزب کمونیستی کارگری میشود داد، بنظر من به بهترین وجهی میشود از مانیفست کمونیست پیدا کرد. من این جنبه صحبت را خلاصه میکنم. و بعد از آنجا رهسپار مقوله عرصه ها، تاکتیکها و غیره شد.

عدم دخالتش در دفاع از دموکراسی و از "حکومت ملی دکتر مصدق" مورد انتقاد قرار میگیرد و جبهه ملی هم از موضع پسیفیسیم و دست روی دست گذاشتن و عدم اعتقادش به مبارزه قهرآمیز.

بخاطر آنچه که "لیبرالیسم" آن خوانده میشود. چپی که از اینجا دیگر زیر فشار طبقه کارگر قرار دارد. اصلاحات ارضی این چپ را بیرون میآورد. اینجا دیگر پرچم ناسیونالیسم و رفرمیسم، دست آن قشر اجتماعی که سابق بود قرار نمیگیرد و به خرده بورژوازی ایران منتقل میشود و دموکراسی ای که این چپ میخواهد از لیبرالیسم تفکیک میشود، این دیگر یک دیگر "دموکراسی نوین" است از نوعی است که ناشی از رشد نیروهای مولده و توسعه کشور تحت سلطه است. در این دموکراسی دیگر مقوله حقوق فردی محور نیست. بلکه با مفهوم حکومت خلقی جوش میخورد. در تبیین لیبرالی از دموکراسی، حقوق فردی. یعنی فردیت فرد و حق رای اش، حقوق فردی و مدنی افراد، جای مهمی دارد. ولی در دموکراسی نوین، در دموکراسی خلق، معنی دموکراسی حاکمیت اقشار خلقی است. و در نتیجه در حکومت مورد نظر پیکار و چریک فدائی در اوان انقلاب، اینکه معنی عملی این دموکراسی برای فرد چیست و حقوق احزاب در این نظام چیست و آزادی مطبوعات چیست و غیره امری فرعی است. مساله بر سر تحقق حاکمیت اقشار خلقی است. و این از نظر این جریان شاخص دموکراتیسم است. و اگر نگاه کنیم می بینیم این جریان، این چپ جدید، به حساسیت نسبت به "حقوق فردی" میگوید لیبرالیسم. مدعی است دموکراسی را یک پله فراتر برده است. میگوید در این دموکراسی خلقی واقعا حکومت اکثریت برقرار میشود.

این جریان رادیکال تر که ناشی از فشار طبقه کارگر و موقعیت خرده بورژوازی و ناشی از موقعیت تحت سلطه ایران است، بنظر من خمیره چپ رادیکال ایران بعد از اصلاحات ارضی را ساخت. واقعیت این است که انقلاب ۵۷، پرونده این چپ را می بندد. این چپ را بالاخره به کمال میرساند و به نقطه جوش میآورد و بالاخره هم تبخیرش میکند. این پروسه است که بنظر من باید راجع به آن باید حرف بزنیم تا بتوانیم از اینجا به بعد راجع به حزب کمونیست و فدای حزب کمونیست حرف بزنیم.

بهرحال من معتقدم چپ رادیکالی که وارد انقلاب ۵۷ شد، همان آرمانهای رفرمیسم، ناسیونالیسم، و دیگر حالا دموکراسی ولی به یک معنی متفاوت، دموکراسی به معنی خلق گرائی و حکومت خلق، را حمل میکرد و دقیقا با جبهه ملی مرزبندی داشت بخاطر تاکید آن یکی بر لیبرالیسم و روایت غربی آن از دموکراسی. این چپ وارد انقلاب شد. ولی فقط این جریان نبود که تاریخ چپ دوره ما را ساخت. رشد سریع طبقه کارگر پس از اصلاحات ارضی، آن واقعیتی را که در اول صحبتیم به آن اشاره کردم را به صحنه میآورد. بطور اجتماعی و وسیع به صحنه میآورد. طبقه کارگری که در مقابل و روبروی سرمایه قرار گرفته است.

سمپاتی طبقه کارگر به این چپ خلقی یک امر قابل انتظار بود. قبلا گفتم که مارکس میگوید که چگونه در کشورهای مختلف باید با رادیکالها و دموکراتها و غیره کار کرد و گفتم این شاخصی از کارگری بودن مارکس و تئوری اش است بخاطر اینکه در عین مبارزه انقلابی و مبارزه برای انقلاب، در هر حال برای مبارزه برای اصلاحات ارزش قائل است. برای مبارزه برای بهبود اوضاع ارزش قائل است. بنظر من رابطه طبقه کارگر ایران با این چپ از همین خصلت طبقه کارگر مایه میگرفت. این چپ هیچ وقت نیامد تبیینی

حاکم شروع میکند. تحصیل کرده ها هستند، کسانی هستند که فرنگ رفته اند، دیده اند، آن تئوریه را خوانده اند و انقلاب روسیه بغل دستشان بوقوع پیوسته و اعلام کرده که "هیچ نوع ستم ملی را قبول ندارم، همه بدهکاریهایتان را بخشیدم، به خاکتان هیچ طمعی ندارم، ایرانیان تان را برسمیت می شناسم، فقر چیز بدی است" و میبینند مردم هم رفته اند و برای خودشان برنامه اقتصادی میریزند و یک لنینی هم آنجا هست که هر چه به او گوش میدی میبینی آدم خوبیست. این قشر روشنفکر و تحصیلکرده ایرانی، کانون اولیه پیدایش عقاید سوسیالیستی در این روندی است که این چپ فعلی ادامه آنست. چپ فعلی ادامه آن حزب کمونیست اولیه نیست، هیچ ربطی به آن ندارد. از نظر پیوستگی تاریخی ادامه این روندی است که از اینجا شروع میشود. بروید خاطرات ایرج اسکندری را بخوانید، یک نمونه چنین چپی است. قبل از حزب توده عموی همین اسکندری، یعنی سلیمان میرزا، سوسیالیست است. ببینید عمویش چه جور فکر میکرده. وقتی ایرج اسکندری، دکتر ارانی، انور خامه ای و کامبخش (حالا کامبخش یک مقدار اظهاراتش فرق میکند و سرش به رابطه جهانی بند بوده و در یک قطب سیاسی کار میکرده)، اینها را کنار هم میگذارید، تصویری که میگیرید جز این نیست: این قشر روشنفکران و دانش آموختگان تحصیلکردگان کشور تحت سلطه ای است که واقعا آرمانهای قدیمی مشروطیت را حمل میکنند. از مدرنیزه شدن ایران، سروسامان پیدا کردن اداری آن، کم شدن شکاف فقیر و غنی و حتی از بین رفتن استبداد عزیمت میکند (که هنوز البته به خودش جرات نمیدهد سلطنت را زیر سوال ببرد. یعنی جمهوریخواهی هم تازه یک پدیده ای است که بعدا یک جاهائی علنا وارد میشود).

بهرحال این مصلحین اجتماعی طبقات حاکم اند که اولین بحثهای سوسیالیستی را از آنها می شنویم. دهه بعد از آن، بعد از پایان جنگ دوم جهانی و تا قبل از کودتای ۲۸ مرداد، مشخصا سنت جناح چپ اپوزیسیون تحت تاثیر حزب توده است. ولی در مجموع اپوزیسیون مخالف "دستگاه" را جبهه ملی و حزب توده میسازند که اینها هم بر مبنای آرمانهای قدیمی بورژوازی نوحاسته ایران دارند حرف میزنند: اصلاحات اجتماعی، استقلال سیاسی، و دموکراسی. که حزب توده دموکراسی اش کمتر است، اصلاحات اجتماعی اش بیشتر است، جبهه ملی اصلاحات اجتماعی اش کمتر است و دموکراسی اش بیشتر است ولی ناسیونالیسم هم جزو آن هست. حزب توده ملامه ای است از ناسیونال - رفرمیسم ایرانی باضافه تعلق به آن اردوگاهی که آرام آرام در جهان شکل گرفته، یک اردوگاه بین المللی. اردوگاه شوروی. تا یک مقطع اینها واقعا بر همدیگر منطبق اند. یعنی همه روشنفکران ایرانی، روسیه شوروی را نماینده دفاع از ناسیونالیسم و اصلاح طلبی در کشورهای جهان سوم و تحت سلطه میدانند. منافع شوروی با منافع ملت این روشنفکران در تناقض قرار نگرفته. اما در یک دوره دیگری چنین میشود و از همان دوره هم انشعابات در حزب توده شروع میشود و طرد حزب توده بعنوان جریانی که "نوکر روسیه" است و غیره شروع میشود. جبهه ملی صاحب اصلی این انتقاد ملی به حزب توده است، ولی در خود حزب توده هم آمهائش نظیر خلیل ملکی وجود دارند و به ترتیب جدا میشوند.

شکست تجربه حزب توده و جبهه ملی (که گفتم اینها احزاب ایران دوره قبل از اصلاحات ارضی اند، احزاب بورژوازی اند که دارند علیه سیستم قدیمی قد علم میکنند)، سرآغاز رشد چپ جدیدی میشود. که این دقیقا دیگر مقارن است با درجه ای از رشد سرمایه داری در ایران. در دوره بعد از ۲۸ مرداد و بخصوص پس از اصلاحات ارضی سال ۱۳۴۱، حزب توده دقیقا از موضع سرسپردگی اش،

انقلاب برمیگشت، بنظرم پرچم طبقه کارگر توسط مارکسیسم انقلابی نمایندگی شد. به همین دلیل آن چپ به بن بست رسید، بخاطر اینکه نیروی اجتماعی کمونیسم برای آن چپ و دیدگاهها و مواضعش جایی باقی نمیگذاشت، حال آنکه مارکسیسم انقلابی را به میدان میطلبید. بنظر من جریان ما پشتش را به یک واقعیت عینی اجتماعی داد. حالا خودش از کجا به این نظرات رسیده بود این بحث دیگری است. ولی بالاخره ما جناح چپ این چپ بودیم و نقد سیاسی و نظری را مطرح کردیم، نقدی که واقعیات بیرون در صحنه انقلاب داشت روز بروز بر آنها صحنه میگذاشت و مبارزینی که در این روند به چپ متمایل میشدند فوراً پرچم پیدا میکردند.

این مقطع را من مقطع شکست نهائی سوسیالیسم خرده بورژوائی میدانم که بنظر من تا سال ۶۱ تمام است. بحران این سازمانها از همان روز پنجم شروع شد. بنظر من وقتی جزوه "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی" چاپ شد و آنها مجبور شدند پنهانش کنند و از دست فعالیشان درآورند، بحران شان شروع شده بود. اصلاً انقلاب بحران شان را شروع کرد. این بحران نشانه هایش را در جدائی از سیاسی تشکیلاتی ها از مشی چریکی از قبل از آن گذاشته بود. رفتن به سمت مشی سیاسی - تشکیلاتی - توده ای، برسمیت شناختن توده ای بود که در خیابان بود. برسمیت شناسی جمعیتی بود که داشت مبارزه میکرد. حال با هر تبیین تئوریکی که میتوانست بخود بگیرد. بنظر من این چپ غیر پرولتری با تشکیل حزب کمونیست، تاریخش بطور قطع تمام میشود.

## کمونیسم کارگری بعنوان یک کمپین مشخص در رابطه با چپ ایران و حزب کمونیست ایران

ما این چپ بورژوائی را در انقلاب ۵۷ نقد کردیم. مارکسیسم انقلابی ایران که این جریان انتقادی را نمایندگی میکرد توانست بسیار از این چپ بورژوائی فاصله بگیرد. ولی پیدایش کمونیسم کارگری بعنوان یک جریان حزبی فقط تازه از اینجا، بر دوش مارکسیسم انقلابی و با نقد محدودیتهای آن، میتوانست شروع بشود. بنظر من تشکیل حزب کمونیست نقطه آخر رادیکالیسم مارکسیسم روشنفکری ایران بوده است. نقطه رسیدن به یک سلسله سر نخ های تئوریک صحیح و مواضع سیاسی صحیح بوده است. ولی ابداً بخودی خود انتقال اجتماعی کمونیسم در ایران را نمایندگی نمیکند. بنظر من حزب کمونیست ایران فقط میتواند شروع یک تحول باشد.

حزب کمونیست تمام ماتریال آن چپ را تحویل گرفت. یعنی خارج از خودش بجز طیف پروروس چیز زیادی باقی نگذاشت. جمهوری اسلامی ضربات سنگینی به چپ رادیکال ایران زد. اما آن را از بین نبرد و نمیتوانست از بین ببرد. و این چپ انقلابی که بعد از سرکوبهای سال ۶۰-۶۱ به مبارزه متشکل ادامه میدهد، دیگر دارد اساساً در چهارچوب داخلی حزب کمونیست ایران فعالیت میکند. این حزب بستر اصلی و فراگیر چپ رادیکال ایران شد. پیش بینی ما در بحث ها و اجلاسها و کنفرانس های قبل از تشکیل حزب، عملاً بوقوع پیوسته است. آن اسناد را بخوانید. گفتیم با تشکیل این حزب، پرچم مارکسیسم انقلابی بلند میشود و بیرون از آن فقط کمونیسم بورژوائی طرفدار شوروی میماند و بس. از سوسیالیسم خرده بورژوائی چیزی باقی نمیماند. عیناً همینطور

از یک سوسیالیسم کارگری بدست بدهد و بگوید من اینرا میخواهم، انقلاب کارگری را میخواهم. (این دیگر خاطرات زنده خود ماست که داریم راجع به آن حرف میزنیم). این چپ از اصلاح جامعه ایران در جهت "رفع وابستگی"، حکومت خلق و این چیزها حرف زد. و کارگران گفتند، بسیار خوب، باشد. مارکس میگفت کارگران در فقدان حزب کارگری با دمکراتهای خرده بورژوا کار میکردند. این اتفاقی است که در ایران نیز افتاد. اما کنار این همسویی، بنظر من طبقه کارگر تجارب مستقل خودش را از سر گذراند. وقتی میگویم مستقل، باید توضیح بدهم. در جامعه جدایی مطلق گرایشهای اجتماعی از همدیگر ممکن نیست. یعنی بالاخره در هر جنبشی گرایشها و محافل و افراد گوناگون جذب میشوند. در شورای شرق، بالاخره هم پوپولیست وجود دارد هم کارگری که واقعا سرش برای انقلاب کمونیستی درد میکند و به کمک این شورا میخواهد آنرا تسهیل کند. اما بهرحال تجربه هائی هست که در آن حضور مستقل کارگر سوسیالیست و کمونیست را با کمی دقت میتوان دید. اعتصابی صورت میگیرد و اصلاً این سنت خلقی نقشی در آن ندارد. اعتصاب صنعت نفت بنظر من نمونه این امر حتی قبل از سقوط شاه است. نفوذ این چپ خلقی، که تازه خود هنوز ابراز وجود وسیع اجتماعی نکرده است در جنبش صنعت نفت ناچیز است. اما این جنبش رهبری ای دارد که از همانجا آفریقای جنوبی و اسرائیل را تحریم کرد. از کجا این بحث را آورده بود؟ بنظر من این یک گرایش سوسیالیستی کارگری است با رهبری ای که جهان نگر معینی در مورد طبقه کارگر و مبارزه طبقاتی دارد. و این گرایش اجتماعی کارگری هیچوقت بطور قطعی و مطلق به این چپی که وارد صحنه انقلاب میشد، نپیوست. هیچوقت به آن نپیوست، بلکه با آن کار کرد. اصلاً به اعتقاد من آن چپ نمیتوانست این گرایش کارگری را بخودش ملحق کند. سبک کار، یکی از گره گاههای این جدایی غیر قابل عبور است. اما ایده ها چطور؟ شکاف در آرمانها و ایده ها به مراتب بارزتر است. آیا ما همه در جلساتی نبوده ایم که چپ مسلط آن روز هشدار میداد "شما اینجا شلوغ نکنید، این چاپخانه یک حاج آقای ملی است!، این یک بورژوازی ملی است، اینجا شلوغ نکنید! اینجا این شعار درست نیست!" هیچ احدی نمیتواند با همچون موضعی کارگر را در یک دوره انقلابی بخودش ملحق کند.

بهرحال آن چپ، که وارد انقلاب شد، خودش دستخوش انقلاب شد و آن کارگری که بدون پرچم وارد انقلاب شد، با این چپ برخورد کرد و با خودش برخورد کرد. بنظر من انقلاب یک اتفاق عظیم در تاریخ ایران است. یک مبدا است. بعضی ها، برای مثال از کسانی که قبلاً چریک فدایی و یا از مجاهدین (م. ل) بودند، میگویند چرا سابقه ما را به انقلاب میرسانید؟ این بخاطر این است که انقلاب خیلی مهمتر از آن هشت سال قبلی است که رفیق ما مشی چریکی میکرد. انقلاب یک واقعیت اجتماعی عظیمی است که همان رفیق چریکی که همسایه اش هم از کارش خیر نداشت را به رهبر اجتماعی تبدیل کرد. وقتی در ابعاد اجتماعی داریم حرف میزنیم، چریک فدائی هم اهمیتش بخاطر آن سیصد هزار نفر میدان شهید است تا سه سال و نیم قبلش که مشغول مبارزه مسلحانه بود. بنابراین چریک فدائی هم باید تاریخ واقعی اجتماعی خودش را بالاخره به انقلاب برساند. بنظر من این انقلاب یک نقطه عطف اساسی است، نقطه عطفی است که در آن، در ظرف چندین ماه این سوسیالیسم غیرکارگری خرده بورژوائی، چنان در همه اجزاء و عواملش بالغ میشود که به مرحله پیری و فرسودگی میرسد و از بین میرود و در مقابلش چیز دیگری قد علم میکند.

بنظر من فشار طبقه کارگر در این روند، توسط جریان مارکسیسم انقلابی نمایندگی شد. و تا آنجائی که به اعتقادات چپ نسبت به آن

بکند. کاری بکند که واقعیت در مقابل آن تحول مقاومت نکند. بر سر راه تصرف این حزب توسط کارگران سنگ نیاندازد. سر راه تشکل کمونیسم کارگری ایران بعنوان یک حزب سنگ نیاندازد. ما میخواهیم کاری بکنیم که موجودیت تشکیلاتی این حزب، خود به مانعی بر سر رشد نیروهائی که پشت سر خود جمع کرده تبدیل نشود. بحث کمونیسم کارگری، بحث تغییر ماهیت و تغییر واقعیات وجودی حزب کمونیست ایران از یک حزبی در ادامه سنت رادیکالیزه شدن چپ غیرکارگری ایران، به یک حزب کارگری است.

بخش آخر صحبتیم در واقع تکرار بحثی است که در گزارش کمیته مرکزی به کنگره سوم آمده است. خلاصه این بحث من اینست:

این روندهائی که در مورد تعرض کمونیسم کارگری شمردم بنا به موقعیت جهان امروز اجتناب ناپذیر است. و دهه های آینده، سالهای آینده، شاهد عروج کمونیسم کارگری بعنوان یک جریان حزبی و بازگشت پرچم مارکسیسم به کانونهای کارگری و تبدیل شدن آن فقط به پرچم کانونهای کارگری خواهیم بود. پیدایش سوسیالیسم کارگری تحت پرچم مارکسیسم. (حال اینجا به اینکه این چه وزنه اجتماعی و قدرت سیاسی ای پیدا میکند، کاری ندارم.) ولی بهرحال میرویم تا کمونیسم را در قامت کارگری اش ببینیم. و کارگران را بعنوان نیروی مستقل کمونیسم و فقط کمونیسم ببینیم.

عواملی هستند که از یکسو این روند را تسهیل میکنند و از سوی دیگر و موانع جدیدی در برابر آن بوجود میآورند: اول توسعه شگراف سرمایه داری بعد از جنگ دوم. که امروز دیگر به اوج خودش رسیده است. هیچ گوشه ای در دنیا نیست که سرمایه در آن رسوخ نکرده باشد و حتی بر کوچکترین اشکال پروسه کار هم چنگ نیانداخته باشد. اوضاع امروز ابداً با سال ۱۹۵۰ قابل مقایسه نیست. امروز کامپیوتر سرهم کردن جزو کارهای شاق محسوب میشود. و در کشورهای دوردستی انجام میشود. صحبت قالیبافی و گلیم دوزی و امثالهم نیست. صحبت بر سر تولید و سائل صنعتی سطح بالا توسط بخش وسیعی از کارگران جهان، ارتباط تنگاتنگ این بخشها باهم، صحبت یک انقلاب انفورماتیک، یک انقلاب الکترونیک است. صحبت اتصال ارتباطاتی و مبادلاتی کل کشورهای جهان با همدیگر است. کار به جایی رسیده است که آیت الله ها میتوانند در کشورهای مختلف همزمان فتوای قتل بدهند! قبلاً ششماه طول میکشید تا ده مجاور بفهمد ایشان فتوا داده اند! این سرمایه داری کارگران را در همان مقیاس بعنوان آنتی تز خود بوجود آورده. پرولتاریایی که رشد ناکافی اش زمانی سن سیمون وائون را ناگزیر میکرد از سوسیالیسم بعنوان یک اتوپی حرف بزنند، وجودش در یکی دو کشور اروپا به مارکس اجازه داده بود که مانیفست را بنویسد، اکنون در مقیاس هزاران برابر در اقصی نقاط جهان بوجود آمده و دارد سرنوشت جنبشها را تعیین میکند. و خود ما بعنوان حزب کمونیست بخشی از این عروج پرولتاریا هستیم و محصول آنیم. در کردستان یک نمونه اش را شاهدیم. افول حزب دمکرات و عروج کومه له بنظر من اساساً اگر بخواهد نمودار چیزی باشد، نمودار عروج کارگر کرد بعنوان یک وزنه در صحنه اجتماعی است. و کارگر در ایران بطور کلی. در جاهای دیگر، در آفریقای جنوبی و فلسطین و خاورمیانه و آسیای جنوب شرقی میبینیم که فشار اجتماعی و سیاسی کارگری دارد قیافه دنیا را مجدداً تغییر میدهد.

عامل دیگر، بحران سوسیالیسم بورژوائی است. در آن گزارش نسبتاً به تفصیل بحث شده است. این سوسیالیسم هائی که بر شمردم، دارند همگی یکی پس از دیگری دود میشوند و به هوا میروند و آخرینش

شده. بهرحال چپ رادیکال ایران، در ظرفی به اسم حزب کمونیست ایران یک کاسه شد و حزب کمونیست ایران بستر اصلی کمونیسم رادیکال و مارکسیسم رادیکال و انقلابی در ایران شد. و این افتخار و موقعیتی است که هیچکس نمیتواند از آن بگذرد.

اما برای کسی که از زاویه جنبش اجتماعی طبقه کارگر نگاه میکند، هنوز اتفاق تعیین کننده ای که باید بیفتد، نیفتاده است. بالاخره قرار بود مرکز ثقل کمونیسم و اعتراض کمونیسم به جامعه سرمایه داری، به درون طبقه کارگر منتقل بشود و حزب کارگری کمونیستها بوجود بیاید، حزب کمونیستی کارگران بوجود بیاید. قرار است سوسیالیسم و کمونیسم کارگری به حزبش برسد. این اتفاق بنظر من هنوز نیفتاده است. بنظر من حزب کمونیست متاسفانه با همه تلاشهایی که در آن میشود، همچنان حزب دانش آموختگان ایرانی است. امروز التفات و توجه کارگر به این حزب خیلی بیشتر از هر جریان دیگر است. بخش وسیعی از اعضایش کارگرند. ولی سوالی که من از شما میکنم اینست که کارگر در چه ظرفیتی وارد این حزب میشود و در چه ظرفیتی کار میکند؟ کارگر وقتی به این حزب میاید، موقعیت اجتماعیش را رها میکند. یعنی برای اینکه به حزب ما بپیوندد، از آن جنبش اجتماعی اعتراضی جدا میشود. این علیرغم تلاش ما قاعده عمومی است، هرچند استثنائاتی هم هست. ولی وقتی یک کارگر به حزب کمونیست ایران می پیوندد، از انسان اجتماعی مارکس به انسان طبیعی فوئرباخ تبدیل میشود و وارد حزب میشود! خصلت اجتماعی او، کارگر بودنش و تعلقش به یک صف مبارزه و اعتراض جاری اجتماعی علیه سرمایه از او سلب میشود.

این شروع بحث کمونیسم کارگری در رابطه با ماست. من بحثم اینست که هیچ قول و قرار تشکیلاتی و اساسنامه ای نمیتواند جلوی توسعه تاریخی را بگیرد. این توسعه اجتناب ناپذیر است. آخر ناسلامتی ایران سرمایه داری شده با میلیونها کارگر. میلیونها کارگر که راجع به دنیا اظهار نظر میکنند. میلیونها کارگری که دیگر در روستاهای اطراف فلان شهرستان قالیبافی نمیکند، بلکه وسط تهران دارند اتومبیل تولید میکنند، کامپیوتر مونتاژ میکنند، شب هم جلوی تلویزیون رنگی می نشینند و دنیا را نگاه میکنند. کارگر قرن بیستم، جامعه قرن بیستم، سرمایه داری قرن بیستم. و این کارگر دیگر آمده است. و می بیند حزبی هست که کارگر کارگر میگوید و بنام کارگر تشکیل شده است. این کارگر دیگر حزب را مییابد، به آن چنگ میاندازد. و این پروسه "چنگ انداختن" یک ضرورت اجتناب ناپذیر تاریخی است. (من بعداً اشاره خواهم کرد که این یک پروسه جهانی است. کارگر مجدداً به کمونیسم و حزب کمونیستی دست میبرد. و این پرچم سوسیالیسم کارگری این بار به اسم مارکسیسم بلند میشود. این یک روند جهانی است.)

بحث کمونیسم کارگری در چهارچوب حزب بنا بر این فراخوانی است به این. فراخوانی به این است که بحث کمونیسم کارگری در درون حزب کمونیست ایران، این روند تصرف حزب توسط طبقه کارگر ایران را نمایندگی میکند. باید کانون کمونیسم به آنجا منتقل بشود. باید بازتولید حزب کمونیست ایران، بازتولیدی باشد بر مبنای حیات اجتماعی یک طبقه واقعی در جامعه. حزب کمونیست باید بعنوان بخشی از طبقه کارگر بازتولید بشود. بعنوان بخشی از اعتراض کارگری بازتولید بشود. اکنون اینطور نیست.

بهرحال تلاش ما برای بحث کمونیسم کارگری این است که حزب کمونیست ایران را نسبت به این تحولی که در جریان است آماده

مستقل خود را نشان بدهد. طرح پیشروی کمونیسم کارگری در حزب کمونیست ایران، کمپینی است که بر مبنای این واقعیت اجتماعی دارد صورت میگیرد. و جلوی آن نمیشود ایستاد. از این روست که من فکر میکنم برای کمونیستی که ابتدای بحث گفتیم، کمونیستی که خواهان پیروزی کمونیسم، کمونیسم مارکس، است و دنبال راه پیشروی میگردد، گریزی از پیوستن به کمونیسم کارگری نیست.

من در این جلسه سعی کردم حقانیت و حقیقی بودن این بحثها را توضیح بدهم. حقیقت تئوریکش را توضیح بدهم، حقیقت اجتماعی اش را توضیح بدهم، پشتوانه اجتماعی و طبقاتی اش را توضیح بدهم. از آن دفاع ایدئولوژیکی و عملی بکنم. بگویم راه دارد و آلترناتیو نشان بدهم. و بگویم این آلترناتیو فرق دارد. این کاری است که بنظر من دیگر از این ببعد فلسفه فعالیت سیاسی من و هر کسی که این بحثها را میکند را تشکیل میدهد. حزب کمونیست برای من موضوع کار است. حزب کمونیست به این ترتیب پدیده ای است که باید تغییر کند. و بحث کمونیسم کارگری کمپینی است برای تغییر حزب کمونیست. ولی به هیچ عنوان به این محدود نیست. مخاطبین این بحث فراتر از حزب کمونیست و فراتر از این جلسه است. مخاطبش همان کسانی اند که "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی" مخاطب خودش قرار داده بود. مخاطبش همان کسانی هستند که مانیفست کمونیست آنها را مخاطب خود قرار داده بود. مخاطبش جنبش اجتماعی خارج از خودش است. خطاب من به آن جنبش عظیم است.

## پاسخ به سوالات

(در پاسخ به رفیق ش): من نگفتم سرمایه داری به انتهای رشد خودش رسیده است. اصلا معتقد نیستم یک شیوه تولیدی همینطور خوبخودی به انتهای خود میرسد. فنودالیسم هم احتمالا وقتی از بین رفت هنوز هر سال از سال قبل بیشتر گندم تحویل میداد. ولی یک شیوه دیگری بوجود آمده بود که از آن قویتر بود و آثار و علائم در جامعه کهنه پیدا شده بود. من نگفتم و تئوری ای بر این مبنا ندادم که گویا چون سرمایه داری به نقطه پایانش رسیده، بنابراین من به انقلاب کارگری خوشبینم و غیره. و راجع به تئوری لنین دایر بر زوال و گندیدگی سرمایه داری هم اینطور فکر نمیکنم که گویا لنین گفته بود که از این به بعد سرمایه داری بیشتر از این رشد نمیکند. اصلا بحث او این بود که امپریالیسم دارد بسرعت در مستعمرات نیروهای مولده را رشد میدهد و باز میگفت این عصر گندیدگی سرمایه است. اما راجع به خوشبینی. خیلی خوشبینم. کمونیسم کارگری یک جریان خوش بین را نمایندگی میکند. خوشبین به مبارزه در سالهای آتی و کلا وضعیت جنبش کارگری. ما برای کارمان احتیاجی به تئوری گندیدگی سرمایه داری نداریم. من فکر میکنم اتفاقا وقتی وضع کارگران بهتر است، انقلاب کمونیستی را بهتر میشود سازمان داد. وقتی میگویند سرمایه داری وضع کارگران را بهتر میکند من میگویم چه بهتر پس انقلاب کمونیستی را یک بهتر میشود سازمان داد. بحران بخودی خود خیری به سوسیالیسم نمیرساند و با آن خوانایی ندارد. برعکس. بنظر من کارگر سوسیالیست و کمونیست، در شرایط بحران اسیر تعرض جریاناتی میشود که میخواهند بحران را یک جوری تخفیف بدهند و در اجحافات زیادی که به طبقه کارگر شده یک مقداری تعدیل کنند. و نه اینکه به امر اساسی طبقه پاسخ بدهند.

رفیق ش اظهار نگرانی کرد که مبادا "چوپان دروغگو" بشویم. یک بار اول قرن گفتیم زوال سرمایه داری، چنین نشد و حالا دوباره

و بنظر من عظیم ترینش سوسیالیسم بورژوائی روسیه است، که در ظهور گورباچف می بینیم. (امروز میگویند که گورباچف حرفهایش پیش نمیرود، کارهایش پیش نمیرود، بعضی ها یکسال به او وقت میدهند. اما اگر در ظرف یکسال کاری نکند، دیگر چیزی برایش باقی نمیماند. اینطور نیست که با شکست گورباچف، برژنفی ها بیایند و ۱۵ سال دیگر به شکل سابق ادامه میدهند. خیر، هیچ چیز از مدل سوسیالیسم بورژوائی روسیه باقی نمیماند.) بحران چپ نو در اروپا، متعلق به دهه ای بود که سپری شده است. نشان جدی ای از اینها نمانده است. سیاسیون ایرانی که تازه بخارج آمده و زبان یاد گرفته اند فکر میکنند که تازه این مکتب بوجود آمده. تازه کشفش کرده اند. میخوانند و تکرار میکنند. اما این مکتب یک مکتب سپری شده و قدیمی است با تاخیر و پس از انقضای تاریخش دارد به چپ ایران صادر میشود. اوروکمونیسم که می پنداشت با ناسیونالیسم به جایی میرسد، به هیچ جایی نرسیده است. پوپولیسم را که خودمان میدانیم چه بسرش آمده و آورده ایم. مائوئیسم را که اصلا کسی بهیچوجه حاضر نیست اسمش را بیاورد. تروتسکیسم هم که با بحران شوروی تکلیف تمام زندگیش نامعلوم میشود. میخواهم بگویم سوسیالیسم بورژوائی پرچمش را از دست داده و یک معنی آن اینست که بورژوازی میخواهد بطور کلی از مارکس دست بکشد و رسماً اینرا اعلام میکنند. نشریات رسمی بورژوائی اینرا میگویند که مارکس دوره اش سرآمده است. این یعنی اینکه بورژوازی میتواند این مقوله و این جهت گیری را کنار بگذارد.

این وضعیت، یعنی بحران سوسیالیسم بورژوائی و رشد سریع سرمایه داری، از یکسو نشاندهنده زمینه های بسیار مناسب برای رشد کمونیسم کارگری است. از سوی دیگر محدودیتهای عملی و فشارهای ایدئولوژیکی ای را بر فعالیت کمونیستها و طبقه کارگر ببار میآورد. چه از نظر سیاسی با عقب رانده شدن جناح چپ بورژوازی و چه با ادغام اقتصادی بیشتر بخشهای سرمایه در یک بازار جهانی، تخصصات میان بخشهای مختلف بورژوازی بر خلاف سالهای پس از جنگ دوم جهانی کمتر در ابعاد توده ای و قهرآمیز بروز میکند. آن ظرفیتهای متداولی که چپ رادیکال و جریانات موسوم به کمونیست سنتا در آنها پیشقدم میشدند، نظیر جنبشهای استقلال طلبانه، ضد امپریالیستی و غیره محدود تر میشود. از طرف دیگر از مد افتادن مارکس نزد بورژوازی به این معنی است که اقبال عمومی به مارکسیسم کم میشود. مارکس را متفکر قرن گذشته اعلام کرده اند. مارکسیست بودن و تبلیغ مارکسیستی کردن وقتی بخشهایی از خود بورژوازی و قطبهایی از خود جهان سرمایه داری خود را سوسیالیست و مارکس را چهره معتبری میدانستند، برای مبلغ مارکسیست به مراتب ساده تر از دوران حاضر بود که یک هیستری ضد مارکسیستی دارد اوج میگیرد و مارکس قدیمی و از مد افتاده اعلام میشود.

اینها موانع است، ولی عوامل مثبت خیلی برجسته تر هستند. در کنگره از این صحبت کردیم که استفاده از آن عوامل مثبت به پراتیک آگاهانه ای احتیاج دارد. اما عوامل منفی خوبخود فردا اتفاق میافتد. هر روز دارد اتفاق میافتد. ولی تبدیل کردن شکست سوسیالیسم بورژوائی به پیروزی مارکسیسم کارگری مبارزه میبرد، کار و فعالیت زیاد میخواهد. این دورنمایی است که کمونیسم کارگری در ایران و جهان دارد: حتی طرح مبحث کمونیسم کارگری و پیدایشش در حزب ما، بنظر من انعکاس یک واقعیت اجتماعی بیرون از خودش است. فشار دیگری را دارد نمایندگی میکند. جنبش طبقه کارگر که تا امروز قدرتش را به بخشهای مختلف بورژوازی وام داده و دنبال امر اجتماعی بخشهایی از طبقه حاکم کشیده شده است، اکنون دارد میروند که قدرت

و همین فعالین موجود به تناسب هر نیاز جنبش کمونیستی تغییر بکنند. یک عده تغییر نمیکنند، نمیخواهند تغییر کنند، اصلا عقیده شان چیز دیگری است میگویند اصلا غلط میگویند و اینها کارگری و کمونیستی نیست. اکنون میسیم است. مارتینف هم اینها را گفته. چنین کسی حزب خودش و گروه خودش را راه میاندازد و فعالیت خودش را سازمان میدهد. بهر حال جواب من به این بحث اینست که این یک سوال بر یک تبیین مادی و سیاسی از مساله متکی نیست. این میزها و میکروفونها برای اینست که این دیدگاه مطرح بشود و در عرصه های مختلف الترناتیو سیاسی و عملی بدهد تا بتواند مثل هر جریان سیاسی نظرات خودش را اشاعه بدهد و برایش نیرو جمع کند. تنها این ضامن پیشرفت سیاستهای عملی اش است. درباره محتوای "چه تغییری باید بکنیم"، بنظرم خیلی حرف زده ایم. خیلی خیلی حرف زدیم. میپرسند در کردستان چه باید بکنیم، من میگویم همان قطعنامه های کنگره ششم. آیا شما میگویند دارد اجرا میشود؟ کلاه خودتان را قاضی کنید، بنظر من نمیشود. پس این بحث باید نیرو جمع کند تا در محل این سیاستها را اجرا بکند. کادرها و فعالین این جنبش را به این اردوگاه و به این دیدگاه ببریم. و آن کسی هم که نگرش و جنبش متفاوت خودش را دارد بفرستیم در جنبش خودش کار بکند.

در جواب سوال رفیق ص که چرا فقط کمونیسم کارگری اقبال دارد، من اصلا اینرا نگفتم. من راستش نمیخواهم برای کمونیسم کارگری فال بگیرم. من بحثم این بود که هرکسی بیاید و از یک فاصله ای به کره زمین نگاه بکند، میبیند از این ۵ میلیارد آدم دو میلیارد و خرده ای کارگر و مزدبگیر هستند. مزد بگیر هم به معنی مارکسی کلمه و نه به معنی عتیق کلمه. ایده های کمونیستی هم مطرح شده. یک عده ای هم که قبلا دست به تحریف آن میزدند اکنون در حال زوال و فرار هستند، جامعه هم همه ماتریال را دارد که خودش را به عالیتترین شکلی با برنامه و مبتنی بر مالکیت اشتراکی سازمان بدهد. این موقعیت عینی برای این ایده های کمونیستی مناسب است. تاریخا مناسب است و نه بعنوان یک امر فوری و روزمره. تاریخا، دوره دوره ای است که انتظارات مارکس از مبارزه طبقاتی میتواند واقعا عملی بشود. این بحث تفاوت اساسی دارد با نظر بخش زیادی از چپ که اصلا معتقد است انقلاب کمونیستی به بن بست خورده است و این تحولات عینی انقلاب کمونیستی را دور تر و ناممکن تر کرده است. بخاطر همین گفتم خوشبین هستم. بخاطر اینکه فکر میکنم تحولات بعد از جنگ دوم جهانی، انقلاب کمونیستی را ممکن کرده است، بدون اینکه مارکسیسم از نظر ایدئولوژیکی پیشروی کرده باشد. کمونیستی که به نیروی صفش نگاه میکند، به موقعیت عینی طبقه اش در تولید نگاه میکند، به آن اهرمهایی که واقعا در دست دارد برای اینکه این جامعه را بخواباند، نگاه میکند، و به نوع برخورد بورژوازی به خودش نگاه میکند، باید بگوید یک جنبش کمونیستی کارگری را میتوانیم بسازیم.

## آخرین ملاحظات

میخواهم در مورد رابطه بحث کمونیسم کارگری با حزب کمونیست کمی بیشتر حرف بزنم. اول بگذارید جایگاه این بحث را بگویم. دهسال پیش وقتی من و حمید تقوایی و رفقای دیگری به چپ ایران نگاه کردیم، این چپ را با آرمانها و تعابیر خود از کمونیسم سازگار ندیدیم. جزوه "انقلاب ایران و نقش پرولتاریا، خطوط عمده" را منتشر کردیم. گفتیم که ما چطور فکر میکنیم. شروع کردیم که کسانی که با ما همفکر بودند را متحد کنیم و حول این نظرات یک جنبش سیاسی راه بیاندازیم. اکنون دهسال بعد به چپ ایران نگاه میکنم، شامل حزب کمونیست که خودم

بگوئیم زوال. نه آن کسی که آموقع گفت زوال، خوشبینی خودش را از آن درآورد و نه من امروز چنین نتیجه ای میخواهم از آن بگیرم. سرمایه داری رشد میکند و این شیوه تولیدی بالاخره باید توسط چیز دیگری جایگزین بشود و مبارزه برای شیوه نوین و مناسبات نوین باید شکل بگیرد. من میگویم این ماتریال نظام بعدی بشدت فراهم است و طبقه کارگر اگر بناست بتواند این نظام را بوجود بیاورد، باید در این جامعه موجود بار آمده باشد و آموزش دیده باشد.

در مورد سوال رفیق ف که ما "چه تغییری باید بکنیم؟" من انتظار ندارم کسی تغییر خاصی بکند. اصلا بحث را اینطور نمی بینم که کسی در نتیجه اینها بصورت شخصی و فردی "تغییر" بکند. ببینید قبل از این وقتی ما حزب نداشتیم، چکار میکردیم؟ گروههای مختلفی بودیم و با اعتقادات مختلفی داشتیم بحث میکردیم تا برای این اعتقادات نیرو جمع کنیم. اینهم دیدگاهی است که امروز دارد بحث خود را مطرح میکند تا نیرو جمع کند. علت اینکه یک حرفی که باید در فلان عرصه تشکیلات پیش برود پیش نمیرود، اینست که این بحثی که من میکنم نیرو ندارد وگرنه اگر همه مثل من فکر میکردند، این کار را میکردند. طرف میگوید من "قبول دارم". من هم میگویم این همان "قبول دارم"ی است که همه دارند راجع به مارکسیسم بطور کلی میگویند ودر عمل چیز دیگری از آب در میآید. "قبول دارم" از زبان دیگران گرفتن هدف بحث من نیست. بحث بر سر نیرو جمع کردن برای پیاده کردن این سیاستهاست. هر جریانی برای اینکه بتواند سیاستی را پیش ببرد احتیاج به کادر و نیرو دارد، احتیاج به حمایت معنوی دارد، حمایت مادی میخواهد، امکانات فنی میخواهد، پاسخهای واقعی لازم دارد، مروج و مُبلِّغ لازم دارد، آدم پرشور لازم دارد که از آن دفاع بکند، مفسر اوضاع لازم دارد که بفهمد در هر شرایط چه باید گفت و غیره. خیلی کارها هست که باید کرد و خیلی کارها هست که نباید کرد. در مورد ما این "قبول دارم" های اتوماتیک و سهل الوصول حاصل موقعیت خیلی ویژه ای است. اما اگر حزب ما یک حزب متعارف بود کسی به سادگی نمیگفت "قبول دارم" کارش را میکرد و سیاست رسمی تاکنونی را پیش میبرد. کاری که ما میکنیم، طرح یک سلسله دیدگاهها و سیاستهاست برای اینکه مثل هر جریان دیگری عده ای را به صحت خودش متقاعد بکند، عده ای را بخودش متعهد بکند و به یک نگرشی برساند که آنها هم بتوانند راسا محیط فعالیتشان را از این زاویه ببینند و کار بکنند. تا برای این دیدگاه پرچمدار و مُبلِّغ و مروج و مفسر پیدا بشود و کارها پیش برود. در حزب ما الان موقعیتی نیست که کسی بگوید قبول ندارم. اصلا هیچوقت در مبارزه ایدئولوژیکی، و نظری و عقیدتی بحث قبول دارم و قبول دارم نیست و گرفتن قبول دارم از زبان طرف نیست. بلکه بوجود آوردن اردوئی از آدمهایی است که واقعا اینطور فکر میکنند. اثباتا و راسا. احتیاجی نیست از کسی قبول کنند، خودشان اینطوری فکر میکنند. بنابراین چه تغییری باید بکنیم، اگر منظورت تغییرات کنکرت در عرصه های تشکیلاتی است، بسیاری را بحث کرده ایم. مساله این نیست که بحث نکرده ایم، بلکه عملا پیش نمیرود. در مورد کردستان در جلسه بعدی رؤس استنتاجات خود را خواهم گفت. اینها را در جلسات حزبی گفته ایم و پیش نمیرود. در مورد خارج کشور که خیلی گفته ایم و پیش نمیرود. در مورد تشکیلات شهر هم مینظور. چکار باید کرد؟ باید برای جا انداختن این دیدگاهها برای جذب نیروهای جدیدی که این دیدگاهها برایشان غریزی تر و طبیعی تر است، یک مبارزه در سطح جامعه راه انداخت. باید مبارزه ای راه انداخت برای بسیج آن مابه ازاء اجتماعی واقعی و انسانی این دیدگاهها در جامعه تا این دیدگاهها بتواند عملی شود. من فکر نمیکنم قرار است این حزب با این بافتش تا انقلاب سوسیالیستی جلو برود

سوسیالیستی میشود. عضو انقلابی ترین حزب سوسیالیست زمان خودش میشود که سر کوچه اش تابلو زده. ولی آیا معنی اش اینست که دنیا و آخرت را به این حزب و برنامه و پلاتفرم و اساسنامه اش فروخته ام؟ اصلا اینطور نیست. میخواهم تغییرش بدهم. کمونیسم کارگری پلاتفرم این تغییر است. گفتم شما وقتی آنقدر یک جریان اجتماعی میشوید که بخشی از تاریخ بیرونی جامعه به تاریخ درونی حزب شما بدل میشود، باید انتظار داشته باشید که گرایشهای اجتماعی هم بصورت گرایشهای درونی این حزب شکل بگیرند و عمل کنند. تشکیل حزب کمونیست بنظر من به معنای پایان سنتهای قبلی چه رادیکال ایران نیست. اینها وجود دارند. در پناه سایه بانهای حزب کمونیست ایران زندگی میکنند. یکی از رفقا گفت این بحث در حزب قطبی میشود، بنظر من این بحث هیچوقت در حزب ما قطبی نمیشود. بخاطر اینکه تاریخ آن دیدگاه مقابل پرچم ندارد، توان و تمایل ایستادگی و نقد ندارد، تا وقتی جنبشها اوج بگیرند و یا اوضاع انقلابی بشود، آنوقت در حزب هم زبان پیدا میکنند. من نمیدانم چه کسانی خواهند بود. از پیش نمیتوان حدس زد. ولی گرایش چپ سنتی، چپ رادیکال سنتی در حزب کمونیست ایران وقتی حرف خواهد زد که انقلاب، خرده بورژوازی را بیدار بکشد. مادام که او در خانه اش نشسته، بنظر من نماینده اش هم در حزب ساکت میشود. بنظر من این بحث در حزب کمونیست ایران قطبی نمیشود.

حزب کمونیست یک گرایش دیگر را هم در خودش دارد که عینا عصر ما را منعکس میکند: پوچی! گرایشی که در قبال کمونیسم و سوسیالیسم به پوچی رسیده. میگوید "معلوم نیست مارکسیسم به کجا رسیده است"، "تجارب باید جمعبندی بشود" میگوید اصلا مارکس را قبول ندارم. بیانیید از نو فکری بکنیم. او میخواهد فکری بحال مارکس بکند! اینهم یک گرایش واقعی در حزب ماست. اگر نباشد من تعجب میکنم. چون هیچ واکنشی به کسی نزدیک در مقابل اینکه در مورد واقعیت عظیمی مثل سقوط شوروی، سقوط چین، بن بست تروتسکیسم و چپ نو و غیره، واکنش نباشد.

و گرایش دیگر کمونیسم کارگری است که میخواهد به تحول طبقاتی سیاسی که در جامعه ایران از اصلاحات ارضی مشخصا و انقلاب مشروطیت بطور کلی وجود داشت، یعنی عروج سرمایه داری در ایران و ظهور پرولتاریا بعنوان طبقه اصلی استثمار شونده، معنایی جنبشی و حزبی بدهد. هنوز طبقه کارگر حزب خودش را ندارد. این تحول باید اتفاق بیافتد. و رادیکالترین حزب سیاسی ایران خواهد بود. من به این گرایش میگویم کمونیسم کارگری. این آینده دارد، زبان دارد، حرف دارد. بقیه نه آینده دارند، نه زبان دارند و نه حرف دارند. به این دلیل فکر میکنم بحث قطبی نمیشود. به این دلیل بنظر من همه یک حرف را قبول میکنند در صورتیکه پراتیکها قطبی و مختلف است. حرف معمولی پیش نمیرود. دل بکار ندادن و دلمردگی و همه عوارضی که هرکسی در عرصه کار خودش ممکنست از آن ناراحت باشد بخاطر این است که این دیدگاهها و گرایشها به سازش رسیده اند. دیدگاههای دیگر حرفی ندارند. اما کمونیسم کارگری در حزب ما حرف دارد. کار دارد، راه حل و اصلاحات پیشنهاد میکند. این دیدگاه به آدم احتیاج دارد. میخواهد منشاء اثری باشد. میخواهد یک چیزی را بوجود بیاورد. میخواهد سراغ یک کسی برود. ما جریانات دیگر داخل حزب کمونیست را از جامعه تحویل گرفتیم. خودمان خواستیم تحویل بگیریم. حزب برایش تشکیل دادیم و گفتیم بیانیید. "رادیکال ترین چپهای ایران به این حزب بیانیید" و الان پنج سال از آن قضیه میگذرد. آن جریان کار خاصی بنظرشان نمیرسد. من خصومتی با این گرایشها ندارم. اما یا آنقدر ابهام دارند که نمیتوانند کار خاصی را به خودشان و به بغل دستی شان پیشنهاد بکنند یا آن کاری که قلبا مایل است در دستور حزب قرار بگیرد، نظیر یک سیاست ائتلافی. شرکت در یک روند "همه با هم" چپ، فاقد هرگونه اعتبار است. هر چه باشد این حزب از یک موضع دیگری ساخته شده که یک رادیکالیزم عمیق حتی در اساسنامه اش حک شده. بهر حال وجود گرایشها مختلف در حزب کمونیست ایران واقعی است بدون اینکه کسی لزوما بتواند

عضوش هستم. بخش اعظم اسناد هویتی این حزب به قلم من است، همان اسناد را نگاه میکنم و هنوز راضی ام نمیکند. بحث کمونیسم کارگری را مطرح میکنم. من میگویم یک کمونیست راجع به کمونیسم اینطوری فکر میکند. و زنده باد جنبشی بر مبنای این نظرات. و من خودم میروم دنبال این امر. برای این امر نیرو جمع کردن و برای این امر فعالیت کردن. بحث کمونیسم کارگری، بحثی است از موضع جنبش اجتماعی کارگری. آتموقع از موضع جنبش تئوریک سیاسی کمونیسم، و از موضع جنبش اپوزیسیون ضد استبدادی حرف زدیم و گفتیم انقلاب سوسیالیستی اینست و محتوای دمکراتیکش هم اینست. ایندفعه رفته ام آنطرف ایستاده ام و میگویم سوسیالیسم را باید اینجا درست کرد. در این جنبش باید سوسیالیسم را درست کرد. آن جنبش را درست کردیم و اینهم حاصلش که تا اینجا رسیده. دقیقا همین پیشروی آن جنبش است که ما اجازه میدهد بگوئیم حال میشود و باید رفت و جنبش کمونیسم کارگری را در مکان اجتماعی- طبقاتی متفاوتی ساخت. به عبارت دیگر میخواهم بگویم که من اصلا از پروسه تشکیل حزب کمونیست ایران انتقادی ندارم. درست است که خیلی از لحظاتی هست که میگوئیم سستی کردیم سخت گرفتیم، زود رفتیم، دیر آمدیم، ولی حزب کمونیست ایران باید تشکیل میشد. کاش با همین اعتقادات از اول تشکیل میشد. ولی بالاخره باید تشکیل میشد. و من از هیچ لحظه آن پشیمان نیستم. ولی کمونیست امروزی می نشیند و این حزب را میگذارد جزو داده های عینی اش و از خود میپرسد که آیا این برآستی جنبش من هست یا خیر؟ من بعد از دهسال تجربه انقلابی به این جا رسیده ام که میگویم این جنبش در همین قالبش نمیتواند جنبش من باشد. من کادر این جنبش در این قالب نمیتوانم باشم. جنبشی که من از آن حرف میزنم، پایش در کارخانه است، پاش در محله زحمتکش است. جنبشی که من از آن حرف میزنم، جنبش کارگر معترض است. جنبشی که من از آن حرف میزنم، فضائی که در آن تنفس میکند، فضای کارگری است. جنبشی که من از آن حرف میزنم، جنبش مشغله های مبارزاتی در برابر بورژوازی است. به آدمهای واقعی در مقاطع واقعی راه حل میدهد. جنبشی که من از آن حرف میزنم، میکوشد انقلاب کمونیستی برود توی کوچه ها، توی کارخانه ها، ایده اش، حرفش، شعارش و خواسته هایش. دیدگاه سنتی کمونیسم یک پروسه مرحله به مرحله از انقلاب کمونیستی بدست میداد. انقلاب کمونیستی آب نباتی بود که آخر مرحله آخر میگذاشتیم دهنمان. من میگویم انقلاب کمونیستی را امروز میخواهم. جنبشی را میخواهم که کمونیسم را فوراً و الان بخواهد و بعنوان چاره مسائل جامعه کارگر تبلیغ کند. چاره همه مسائلس. هر زمان کارگر اراده کند کار بورژوازی تمام است. این حرف قدیمی سوسیالیسم است. اگر کارگر دست از کار بکشد جامعه بورژوایی از حرکت می ایستد. اما این کارگر دارد هر روز برای آن سرمایه کار میکند. با کار خود هیولای سرمایه را ساخته است که بر تمام هستی کارگر و کل جامعه حکومت میکند. اینها کاپیتال است. جنبش من باید این را به کارگر بگوید. و با این افق او را به اعتراض و اعتصاب بکشاند. من میخواهم فعال جنبشی باشم که چه آنجا که کارگر در سکوت و زیر اختناق و به محتاطانه ترین شکل مبارزه میکند و چه آنجایی که دست به اسلحه میبرد تا قیام کند، حضور داشته باشد. کمونیسم کارگری، صدور بیانییه ای است علیه موقعیت امروز چپ. و همان شیوه مبارزه ای را ایجاب میکند که هر جنبشی وقتی علیه موقعیتی اعلام موجودیت میکند، باید اتخاذ کند. منتهی حزب کمونیست ایران به بستر عروج اولیه این گرایش بدل شده است. حزب کمونیست ایران فقط یک سازمان نیست. ظرف تکامل چپ امروز ایران است. اگر حزب کمونیست ایران یکی از هزار و یک حزب بود، راستش من میرفتم هزار و دومی اش را درست میکردم و حرفم را میزد. ولی این تمام چپ انقلابی ایران را در بر گرفته است. تاریخ بیرونی چپ انقلابی ایران، تاریخ درونی حزب کمونیست ایران شده است. و بعنوان یک کمونیست کارگری، من باید عضو یک حزب مارکسیستی باشم. دارم از همین حالا میگویم. عضو حزب مارکسیستی باقی میمانم، برای قدرت گیری اش تلاش میکنم، خطم را پیش میبرم. مانیفست این را به من میگوید. کارگر میاید عضو حزب

نشده، طی چند سال مبارزه همه جانبه سیاسی، نظری، تاکتیکی بالاخره کادرهایش از بخشهای مختلف جنبش چپ ایران توانستند به یک هویت مشترکی دست پیدا بکنند. با صرف طرح بحث معجزه نمیشود. اما وقتی تفاوتها را توضیح دادیم، استنتاجهای متفاوت را توضیح دادیم، و هرکس مستقلا به این بحثها و به مارکسیسم رجوع کرد و دید اینها حرف خودش است، بنظر من آموغ این بحث کادر دارد. الان هرکس هم به من بگوید قبول دارم، خودش پا نمیشود برود کوچه بالاتر و یک چنین سمیناری بگذارد. لابد نمیتواند بگذارد. ولی دوره ای که ما علیه پوپولیسم مبارزه میکردیم، در هر کوچه ای، هر رفیق روزنامه بدست آن جریان، و هر فراکسیون طرفدار مارکسیسم انقلابی در سازمانهای دیگر، آژیتاتورهای پر حرارت آن دیدگاهها بودند. آژیتاتورهای بحثهای مارکسیسم انقلابی در سازمان پیکار، در سازمان رزمندگان، در هر محفل و کانون چپ سبز میشد و یک حرف را میزد. آیا کسی خبر داشت چطور سر این بحثها از کردستان باز شد؟ آژیتاتور و متفکر خودش را آنجا داشت. یک واقعیت اجتماعی پشتش بود. این واقعیت اجتماعی هم بنظر من آدم خودش را به صحنه میفرستد، بشرطی که از نظر سیاسی و فکری به اندازه کافی روی یک بحثی بکوبیم.

به این نتیجه رسیدیم که برای انقلاب کمونیستی باید حزب ساخت، ساختیم. به این نتیجه رسیدیم که انقلاب کمونیستی به حزب کمونیستی خاصی نیاز دارد، داریم راجع به حزب طبقاتی حرف میزنیم. نمیتوانیم فقط یک حزب سیاسی مارکسیستی بسازیم. اینهم مثل جزوه "خطوط عمده ... " بیانیه جدیدی است که صادر شده. آینده اش را کش و قوسهای درون حزب و بیرون حزب تعیین میکند. فرق قضیه بنظر من اینست: در مقایسه با بحثی که امروز ما مطرح میکنیم، خطوط عمده فقط داشت به یک عرصه جزئی میپرداخت. از یک زاویه محدود چهره انسان مارکسیست رادیکال را ترسیم میکند. بحثی که ما در این مقطع داریم عرضه میکنیم میخواهد مارکسیستها تجدیدنظرهای همه جانبه در تمام میراث کمونیسم بورژوازی، در تمام آنچه که بعد از تجربه شوروی و چین و اروکونیسم و چپ نو و غیره آموخته اند، بکنند. میخواهد کمونیسم دوباره به خصلت طبقاتی کارگری و اهداف بنیادی کمونیستی خویش در ۱۸۴۸، در بدو اعلام مانیفست، برگردد و کمونیستها از آن موضع و با آن آرمانها و اهداف بی تخفیف این تاریخ ۱۳۰ ساله را نگاه بکنند و تصمیم شان را بگیرند.

## منصور حکمت

\*\*\*

این سمینار در اسفند ۱۳۶۷ (مارس ۱۹۸۹) در شهر مالمو سوئد با حضور تعداد زیادی از کادرهای حزب کمونیست ایران، که منصور حکمت از موسسین اصلی و اعضای رهبری آن بود، برگزار شد. منصور حکمت در آبان ۱۳۷۰ (اکتبر ۱۹۹۱) حزب کمونیست ایران را به منظور تاسیس حزب کمونیست کارگری ایران ترک نمود. اسناد و مقالات و نوشته های مربوط به این جدایی و تشکیل حزب کمونیست کارگری ایران در جلد های بعدی مجموعه آثار او منتشر شده است.

-----

توضیح: من متن کتبی این سمینار منصور حکمت را یک بار دیگر ادیت کرده ام. بسیاری غلطهای املائی را اصلاح، و حروف و کلمات تکراری را حذف کرده ام و در موارد زیاد نقطه و ویرگولها را وارد کرده ام.

ایرج فرزاد

نیمه اول ژوئیه ۲۰۱۷

روی کسی انگشت بگذارد و بگوید این متعلق به فلان گرایش است. این گرایشات بنظر من حتی در لحظات مختلف زندگی افراد هم دخالت میکنند. کسی برای یک دوره به یک حرکتی می پیوندد و بعد تاب نمیآورد و مقهور استدلالات یا بدبینی های دیگری میشود. هستند کسانی که با این دیدگاهها اعلام هم نظری میکنند اما در مقاطع تندی، مثل ضربه خوردن نیروی نظامی مان در کردستان و یا موج دستگیری در فلان شهر دستخوش ابهام و تجدید نظر میشوند. بما میگویند فلان ضربه نظامی یا سختی مادی باعث لغزش تشکیلات در کردستان به راست یا ناسیونالیسم شده است. من میپرسم چرا شکست کمون پاریس دلیل کافی برای فراموش کردن کمونیسم نیست؟ چرا پس از ضربه سنگین ۳۰ خرداد ۶۰ ما برعکس حزب تشکیل دادیم؟ رفقائی هستند که فکر میکنند که تازه الان ما داریم ضربه میخوریم. رفقائی هستند که فکر میکنند سختی های حزب امروز شروع شده. بنظر من از یک تجربه خیلی محدودی حرکت میکنند. جریان ما و حزب ما کادرهایی از دست داده است که هر کدام از ما صدها نفر از آنها را میشناسیم که اگر بودند لازم نبود من بیایم بنشینم و اینجا حرف بزنم. بنابراین چرا آموغ توانستیم برویم حزب را تشکیل بدهیم، توانستیم سمینار شمال و جنوب را تشکیل بدهیم و از دنیا هم طلبکار باشیم؟ و حالا وقتی گردان مان ضربه میخورد یا رفیقمان را که از دست میدهیم، تشکیلات به یک درمان و یک مهندسی اجتماعی - روانی ویژه احتیاج پیدا میکند؟ برای اینست که گرایشات مختلف وجود دارد. گرایش بدبین وجود دارد، گرایش مستاصل وجود دارد و گرایش روشنفکرانه وجود دارد.

خلاصه حرف من اینست: بنظر من سه گرایش اساسی در حزب کمونیست هست: یک گرایش رزمنده مارکسیستی رادیکال است که حزب را هم دستآورد واقعی خودش میداند و به هیچ قیمت هم ولش نمیکند و من شخصا از این بابت خیلی خوشحالم. ولی روی اعتقادات مارکسیستی رادیکال خودش جا خوش کرده و حاضر نیست یک قدم دیگر در ادامه آن مسیر جلو بیاید. یکی گرایش روشنفکرانه ای است که گفتم در موضع یاس، پوچی، دلمردگی، بی اقبی، بی آلترناتیوی است که در سطوح مختلف و اشکال مختلف می بینیم. و یکی گرایش کمونیسم کارگری است. بین اینها مبارزه واقعی در جریان است. من هیچ توهمی ندارم. ولی فکر میکنم یک مبارزه واقعی که همیشه در حزب های جدی در جریان بوده در میان ما هم در جریان است و هیچ ایرادی ندارد.

پیشروی خط ما خودش را باید در چه چیز نشان بدهد؟ در اتخاذ سیاستهایی جدا متفاوت که خیلی هایش را روی کاغذ آورده ایم. گفتیم رادیوی ما انقلاب کمونیستی را آژیتاسیون بکند، نمیتواند. اگر بتواند این خط پیش برود، میتواند. نمیتواند یعنی چی؟ دلیل دارد که نمیتواند. گفتیم در کردستان شهرها کانون مبارزه اند، طبقه کارگر نیروی محرکه حرکت اجتماعی و ضامن پیروزی ماست، اما هنوز هم مقدرات مبارزه مسلحانه مشغله ها و سرنوشت ما را تعیین میکنند. اعلام کردیم که در خارج کشور ما حزب انقلاب اجتماعی کمونیسم کارگری هستیم، تنها چیزی که در خارج به کسی نمیگوئیم همین است. جنبه فراموش شده هویت ما رادیکالیزم عمیق زمانه ما، یعنی کمونیسم کارگری است. این یک حزب سیاسی است که میخواهد نفوذش در خارج زیاد بشود و بیشتر از این کاری نمیکند. رهبری ما در شرایطی که دنیا احتیاج به تغییر و تحولات جدی دارد، ساکت و خاموش است. اگر حرف داشت میزد دیگر. من میگویم کمونیسم کارگری حرف دارد. این خط حرف میزند. این آن گرایش است. خودش را در شادابی کادر و عضو، رشد حزب، کارگری شدن حزب، وسعت انتشارات، وسعت تبلیغ و ترویج اش نشان خواهد داد. خودش را در تغییر بافت داخلی اش نشان خواهد داد. خودش را در عضویت کارگری نشان خواهد داد. همه اینها را امر مقدوری میدانیم و برای همه اینها راه پیشنهاد میکنیم و فکر میکنیم جا دارد بشرطی که انجام دهنده اش را قبلا بوجود آورده باشیم. مارکسیسم انقلابی هم یک شبه از زیر زمین سبز